

The Impact of Machiavelli's Theories on Founding of The United States of America

Sadegh Saffarzadeh * 

Ph.D. Candidate, Department of Political
Sciences, Allameh Tabataba'i University,
Tehran, Iran

Mohammad Javad
Gholam Reza Kashi 

Associate Professor, Department of Political
Sciences, Allameh Tabataba'i University,
Tehran, Iran

Extended Abstract

Introduction

Historians and political scientists have long debated the key influences of the Founding Fathers of the United States in establishing the government and drafting the Constitution. Thinkers like John Locke, Montesquieu, Algernon Sidney, and James Harrington are frequently cited, yet the influence of Machiavelli's ideas has often been overlooked. Only a few scholars, such as Walter McDougall and John Pocock, have briefly suggested the possibility that the Founding Fathers were influenced by Machiavelli's ideas, while others, like Anthony DiMaggio, have approached the topic solely from the perspective of foreign policy and empire. Given Machiavelli's significance as a political theorist, it is crucial to explore his potential

* Corresponding Author: S.saffarzadeh@ut.ac.ir

How to Cite: Saffarzadeh, S., & Gholam Reza Kashi, M. J. (2024). The Impact of Machiavelli's Theories on the Founding of the United States of America. *State Studies*, 10(37), 237-335.

Doi: 10.22054/tssq.2021.59652.1077

influence on the Founding Fathers' thoughts in establishing the American Republic. Such an examination is important because it reveals how Machiavellian principles may have shaped state-building efforts and contributed to the stability and longevity of the U.S. government and constitution.

Materials and Methods

The present study used a qualitative, text-based documentary approach and analyzed library–documentary sources to demonstrate how Machiavelli's ideas had influenced the views of the Founding Fathers. A close examination of Chapters 2–8 of *The Discourses: Book I* was conducted to reveal Machiavelli's influence. These chapters are considered essential because they focus on the organization of political regimes. Four of these chapters are particularly significant, as they directly address the prudent establishment of a regime and constitution, offering guidance to future founders.

Results and Discussion

The analysis revealed that the Founding Fathers were significantly influenced by Machiavelli in their understanding of human nature and the formulation of the Constitution. They drew on his ideas to create a mixed regime. The Founding Fathers were also guided by Machiavelli in their approach to foreign policy, their pursuit of empire, and their definition of the role of the people as defenders of freedom and guardians of the Constitution. Consequently, some of the most fundamental aspects of the United States of America were rooted in Machiavelli's theories and perspectives, even if they were not openly acknowledged. The durability and stability of the U.S. Constitution, in contrast to the instability and variability of the French Constitution, can be attributed to the Founding Fathers' reliance on

the insights of a thinker who had gained his wisdom through “long experience of modern things and the continuous readings of ancient [things]” (Machiavelli, 1989, p. 1); who had opposed fictitious principalities and republics that existed only in theory (Ibid, p. 93). In contrast, the French pursued abstract concepts and implemented purely theoretical ideas, guided by a philosopher whose “true masterpiece” was referred to as “Reveries of the Solitary Walker” (Rousseau, 1782, p. 12). The utopian republic they aimed to establish had to remain a mere figment of the imagination. According to the findings,

Conclusion

According to the results, the Founding Fathers’ views aligned with and were shaped by Machiavelli’s theories. The findings can provide a new foundation for American studies and Machiavelli studies, and pave the way for further research. Given that the theoretical foundations underlying the establishment of the United States of America have been neglected in academic discussions in Iran, the present study can be considered a pioneering effort to address the Founding Fathers’ thoughts and the influence of other philosophers on the establishment of the U.S. government. Furthermore, by focusing on the founding principles of America, the results of the study can lead to a more realistic approach toward the U.S. and the adoption of more thoughtful strategies in foreign policy. This study does not claim that the Founding Fathers relied solely on Machiavellian theories while disregarding other intellectuals. Rather, it aimed to demonstrate that dismissing or denying Machiavelli’s influence on the establishment of the United States is both unjustified and unwise, despite the Founding Fathers not explicitly referencing his ideas. Nevertheless, by focusing on two fundamental texts, the present inquiry sought to provide meaningful insights without undermining the results. A more precise and detailed understanding of the topic requires an examination of

numerous documents and extensive debates that took place during the Constitutional Convention until the adoption of the Constitution in the thirteen state assemblies.


Keywords: Machiavelli, Founding Fathers, Constitution, Regime, Revolution






تأثیر نظریات ماکیاولی در تأسیس دولت ایالات متحده آمریکا

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

صادق صفارزاده* 

دانشیار علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

محمدجواد غلامرضا کاشی 

چکیده

میان مورخین و دانشمندان علوم سیاسی همواره بحث بوده که پدران بنیان‌گذار ایالات متحده آمریکا در تأسیس دولت و تدوین قانون اساسی از چه فیلسوف و اندیشمندی بیشترین بهره را برده‌اند. این دانشمندان عمدتاً به جان لاک، مونتسکیو و برخی از جمهوری خواهان انگلیسی همچون «آلجرنون سیدنی» و «جیمز هرینگتون» اشاره کرده‌اند و کوشیده‌اند تا حضور اندیشه‌ی این افراد را در مباحث پدران بنیان‌گذار بیابند. باین حال، اندک کسانی بوده‌اند که به تأثیر نظریات ماکیاولی بر آراء پدران بنیان‌گذار در تأسیس دولت ایالات متحده آمریکا اشاره کرده باشند. این غفلت از تأثیر ماکیاولی و نادیده انگاشتن نقش او باعث شگفتی است چه آن‌که ماکیاولی یکی از مهم‌ترین نظریه پردازان جمهوری در دوران مدرن است و لذا حداقل کوششی برای یافتن آثار احتمالی نظریات این فیلسوف سیاسی بر اندیشه پدران بنیان‌گذار در تأسیس جمهوری ایالات متحده موجه بود. پرداختن به این مسئله از آن‌رو حائز اهمیت است که اتکا به نظریات فلسفی این فیلسوف سیاسی در تأسیس یک دولت جدید یا به عبارت دیگر دولت‌سازی را آشکار می‌سازد. در این مقاله کوشش خواهیم نمود با اتخاذ روشی کیفی و ایستاری متن محور و با گردآوری داده‌ها به صورت کتابخانه‌ای-اسنادی، تأثیر اندیشه‌ی ماکیاولی بر آراء پدران بنیان‌گذار آمریکا را بررسی نموده و نشان دهیم که دولت ایالات متحده و قانون اساسی بادوام آن، ثبات و استواری خویش را مدیون اتکا به نظریات ماکیاولی است.

واژگان کلیدی: پدران بنیان‌گذار، قانون اساسی، دولت، ماکیاولی.

مقدمه

فیلسوفان سیاسی از اعصار کهن و طی قرون متمادی همواره سعی در تصویر و ارائه‌ی طرحی از نظام احسن یا بهترین رژیم سیاسی داشته‌اند. افلاطون شهر زیبای (Kalipolis) خود را در دیالوگ جمهور تصویر کرد و فارابی نقشه مدینه فاضله را در آثار خود مساحی نمود و آگوستین، شهر خدا را طرح می‌زد. باری فیلسوفان قدمایی در پی تأسیس آنچه بهترین رژیم می‌دانستند نرفتند و تأسیس آرمان شهرهای خود را جز در "ناکجا" میسر ندانستند. به‌عنوان مثال، "شهر عادل" در دیالوگ جمهور تنها در سخن می‌توانست وجود داشته باشد. به این ترتیب، در فلسفه قدمایی، تأسیس بهترین رژیم خارج از توان و تدبیر بشر و تنها وابسته به بخت دانسته می‌شد. لئو اشتراوس در تأیید این نکته اشاره کرده است که در فلسفه قدمایی، « فعلیت یافتن بهترین رژیم به جمع شدن و مصادف شدن چیزهایی بستگی دارد که تمایل به دوری از یکدیگر دارند (مثلاً به مصادف شدن فلسفه با قدرت سیاسی)؛ از همین رو فعلیت آن به بخت بستگی دارد» (اشتراوس، ۱۳۹۶: ۶۷). با ماکیاولی بود که این وضع دگرگون گشت. ماکیاولی مدعی شد که بشر می‌تواند به مدد فضیلت (virtue) و تدبیر (Prudence) خود بر نیروی بخت غلبه کند. به این ترتیب ماکیاولی علاوه بر فراهم آوردن امکان آزادی برای انسان، به‌طور ضمنی تأسیس بهترین رژیم را تنها با اتکا به قوای انسانی و تدبیر و عقل ممکن دانست (نک، فصل بیست و پنجم رساله شه‌ریار). از آن‌پس بود که انقلاب‌های گوناگون با مدعای برپایی نظام‌ها و دولت‌های احسن پا به عرصه عالم نهادند. به این معنا، آرنست در اظهار این مدعا که ماکیاولی «پدر معنوی انقلاب است» بر حق بود (آرنست، ۱۳۹۷: ۵۱-۵۰). فیلسوفان و اندیشمندان دیگری که در پی ماکیاولی آمدند اگرچه در برخی وجوه با او موافق نبودند اما در بنیان نهادن نظریه انقلاب و امکان تأسیس بهترین رژیم در عمل، مبنای او را پذیرفتند و بسط دادند. به‌واقع دگرگون شدن نسبت میان نظریه (Theory) و عمل (Praxis) بود که راه را برای انقلاب‌های سیاسی و تغییر رژیم‌ها گشود. دگرگونی این نسبت ریشه در اندیشه ماکیاولی، «بنیان‌گذار فلسفه سیاسی مدرن» (اشتراوس، ۱۳۹۶: ۷۴)، دارد.

نسبت میان نظریه و عمل

مسئله نظر و عمل، تعیین و تشخیص ارتباطشان از صدر تاریخ فلسفه از مسائل اصلی فلسفه و مورد بحث بوده است (پازوکی، ۱۳۹۶: ۶). به منظور توضیح دگرگونی و گشتی که در فهم فیلسوفان مدرن از نسبت میان نظر و عمل واقع شد لازم است به اختصار به دیدگاه یکی از فیلسوفان قدمایی در این باب اشاره کنیم. برای تحصیل این مقصود شاید توسل به مشهورترین تمثیل تاریخ فلسفه، یعنی تمثیل غار افلاطون بیش از هر شیوه دیگری راهگشا باشد. در این تمثیل، فیلسوف نیز از جمله کسانی است که در غار به گند و زنجیر کشیده شده و سایه‌ی چیزها را حقیقت چیزها می‌پندارد؛ اما زنجیر از او برمی‌دارند و او را مجبور می‌کنند که سرخود را به عقب برگرداند و به روشنایی بنگرد. او را به زور از جاده‌ای سربالا و ناهموار بالا می‌برند تا به روشنایی آفتاب برسد. اندک‌اندک و با کسب آمادگی‌هایی نهایتاً آن شخص قادر می‌شود بی آن که چشمش آزرده شود خورشید را چنان که هست مشاهده کند؛ «یعنی آنچه خواهد دید عکس خورشید در آب یا در جاهای دیگر نخواهد بود بلکه عین خورشید است در جایگاه خود» (افلاطون، ۱۳۹۲: ۳۹۸). اما اگر این فرد به غار بازگردد و با زندانیان دیگر که از قید اسارت رهایی نیافته‌اند سخن بگوید "مضحکه" خواهد شد؛ و سایرین درباره او چنین خواهند گفت که او تنها بهره‌ای که از این سیر صعودی خود گرفته این است که دیدگانش را تباه کرده است و علی‌هذا این سیر به زحمت آن نمی‌آرزد. پس اگر کسی بخواهد زنجیر از آنان برگرفته و آن‌ها را به سوی بالا راهنمایی کند، چنانچه آنان بتوانند او را بگیرند و "بگشند" به یقین همین عمل را خواهند کرد (همان، ۴۰۰).

چنان که پیداست و اشتراوس نیز اشاره کرده است «شهر را می‌توان همان غار دانست. غارنشینان یعنی غیر فلاسفه، تنها سایه اجسام را می‌بینند. این بدان معناست که هر آنچه آنان می‌بینند در پرتو گمان‌های مرتبط با امور عادلانه و شریفی که قانون‌گذاران تأیید کرده‌اند درک می‌کنند، یعنی در پرتو گمان‌های ساختگی یا عرفی است و آن‌ها نمی‌دانند که این عزیزترین اعتقادات آن‌ها جایگاهی والاتر از گمان ندارند» (اشتراوس، ۱۳۹۲: ۱۸۰). فلسفه که تلاشی است برای فراتر رفتن از گمان‌ها و دستیابی به دانش، دقیقاً بهترین افراد از میان غیر فیلسوفان، یعنی شهروندان خوب، همان کسانی که عمیقاً به این گمان‌ها

وابسته‌اند و به همین دلیل با فلسفه مخالف هستند را می‌آزارد. «این دلیل اصلی‌ای است که توضیح می‌دهد چرا تطابق فلسفه و قدرت سیاسی بسیار نامحتمل است: فلسفه و شهر در جهت‌هایی مخالف هم حرکت می‌کنند» (همان، ۱۸۰).

باری، با توسل به این تمثیل می‌توان گفت که اگر غار همان شهر و نظام سیاسی باشد و فیلسوف بخواهد به مدد نظریه‌های فلسفی خویش آن نظم را بر هم زند، زندانیان را آزاد کند و ترتیبات و نظم‌هایی را در غار/شهر برقرار سازد که در ساحت نظر بهترین نظام است نه تنها در این کار توفیقی نخواهد یافت؛ بلکه ابتدا مضحکه می‌شود و سپس اهل غار/شهر کمر به نابودی‌اش خواهند بست. به این ترتیب چون میان شهر/سیاست و فلسفه خصومت وجود دارد، فیلسوف و نظریات فلسفی‌اش نه تنها پذیرفته نخواهد بود؛ بلکه حتی اصرار بر تعیین بخشیدن به آن ایده‌ها آثار شوم و زیانباری به دنبال خواهد داشت. به این ترتیب و با توجه به این تمثیل در مورد نسبت شهر و فلسفه یا سیاست و فلسفه می‌توان گفت که به نزد قدامت‌بین نظریه و عمل هماهنگی و تطابقی در کار نیست و تأسیس یک رژیم مبتنی بر عقل نظری تنها در ساحت سخن ممکن است و تحقق آن بعید و بازسته به بخت است. چنان که پیش‌تر اشاره کردیم با ماکیاولی بود که دریافت قدمایی از نسبت میان نظریه (تئوری) و عمل (پراکسیس) دگرگون شد. ماکیاولی کنترل و چیرگی بر بخت را در محدوده‌ی قوای انسانی دانست و توضیح داد که رودخانه خروشان بخت را می‌توان با آب‌بند فضیلت انسانی و کاریز خرد و تدبیر مهار کرد. این دگرگون شدن نسبت میان نظریه و عمل یکی از شاخصه‌های مهم و گسست‌های اساسی میان دوران قدیم و دوران مدرن است. همچنان که اشتراوس اشاره کرده «تمام ظلمات دوران مدرن از قرن هفدهم به این سو ریشه در تیره‌وتار ساختن تفاوت میان نظریه و عمل دارد، این تیره‌وتار ساختن در وهله نخست عمل را به نظریه فروکاست این همان چیزی است که از آن به خردگرایی یاد می‌شود...» (Strauss, 1993: 66). آنچه اشتراوس از آن به خردگرایی یاد می‌کند در دوره روشنگری و فیلسوفان عصر خرد پدیدار شد. خردگرایی عصر روشنگری به دنبال عقلانی ساختن جهان عمل بود که سیاست و جامعه بخشی از آن بودند. همچنان که آیزیا برلین بیان نموده: «در هیچ دوره‌ای به اندازه عصر روشنگری سلطه علم ریاضی و قیاس‌های مبتنی بر آن که در حوزه‌های دیگر اندیشه بشر به کار گرفته می‌شد و ایمان به رستگاری از راه دانش شدید

نبود» (برلین، ۱۳۹۳: ۲۹۵). فیلسوفان دوره روشنگری مدعی بودند که می‌توانند «تجربه را به یاری مفاهیم و مقولاتشان توضیح دهند و کنترل کنند و اعلام داشتند که منازعه و تراژدی نتیجه ناآگاهی از واقعیت، نارسایی‌های روش، بی‌لیاقتی یا بدخواهی فرمانروایان و جهالت کسانی است که از آن‌ها فرمان می‌برند؛ به گونه‌ای که دست‌کم اصولاً می‌شود تمام این‌ها را تصحیح کرد و جامعه‌ای مبتنی بر خرد سازمان داد و می‌شود جنبه‌های تاریک زندگی را چون کابوس کهنه واهی و از یادرفته به عقب راند» (همان، ۳۲۶). بنابراین می‌توان گفت که فیلسوفان روشنگری به دنبال عقلانی سازی جهان عمل و ساختن جامعه‌ای مبتنی بر خرد و تأسیس بهترین نظام سیاسی مبتنی بر خرد بودند.

اگر این نکته را از هگل بپذیریم که فلسفه همواره در تأخر است و «جغد مینروا پرواز خود را تنها با آغاز تاریکی آغاز می‌کند» (هگل، ۱۳۷۸: ۲۱) باید امانوئل کانت را اوج و درعین حال پایان روشنگری دانست؛ چه آن‌که او توانست در مقاله‌ی روشنگری چیست؟ صورت‌بندی فلسفی از روشنگری عرضه کند؛ و تعریفی که او از روشنگری به دست داده تا به امروز محل رجوع و وثوق بوده است. باری، کانت در رساله‌ای با عنوان درباره‌ی این جمله‌ی معروف که این شاید در نظر درست باشد، اما در عمل به کار نمی‌آید توضیحی در مورد نسبت نظریه و عمل عرضه داشته است که می‌توان آن را ایستار دوره‌ی روشنگری در مورد نسبت میان نظر و عمل دانست. کانت در این رساله در سه سطح اخلاقی، حقوق ملی و حقوق بین‌الملل سعی دارد تقدم ساحت تئوریا (نظریه) بر ساحت پراکسیس (عمل) را نمایان سازد. او در نهایت می‌گوید که «آنچه در نظر درست است در عمل نیز باید درست باشد» (Kant, 1991: 92). به این ترتیب به نزد کانت و دیگر فیلسوفان روشنگری، چیزی نیست که در نظر درست باشد اما در عمل غلط و نابکار باشد. ارنست کاسیرر با اشاره به فیلسوفان روشنگری و رهبران انقلاب کبیر فرانسه اشاره کرده است که «آنان هرگز به اندیشه به‌منزله چیزی متمایز از عمل نمی‌نگریستند و اعتقاد داشتند که می‌توانند و می‌باید اندیشه را به عمل مبدل کنند» (کاسیرر، ۱۳۸۹: ۳۹۰). به این ترتیب، فیلسوفان روشنگری معتقد بودند که تأسیس مدینه فاضله یا بهترین رژیم مبتنی بر نظریه و مقولات صرفاً عقلانی نه تنها ممکن بلکه ضروری است. نطفه انقلاب در عصر مدرن بر روی چنین مبنایی بسته شده بود.

داستان دو انقلاب

انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ یکی از صفحات مهم دفتر تاریخ بشر است. این انقلاب که آغاز خون‌بار و پر از جنایتی داشت بعد از دو سال و با اعدام شاه لویی شانزدهم به تأسیس موقت یک نظام جمهوری و آغاز دوره‌ای انجامید که از آن به دوره ترور و وحشت یاد می‌شود. کسانی چون روبسپیر، مارا و سنت ژوست که متولیان امر در این دوره بودند چنان کشتار و اعدام‌هایی به راه انداختند که تاکنون تخمین دقیقی تعداد کشته‌ها میسر نشده است. قانون اساسی فرانسه بعد از انقلاب طی «صد و پنجاه سال یعنی از ۱۷۹۱ تا ۱۹۴۶ هفده بار تغییر و تبدل یافت.... در این مدت حدود ده بار تغییر رژیم اعلام گردید و چندین بار متناوباً حکومت‌های جمهوری، سلطنتی و مشروطه هر کدام جای خود را به دیگری داد» (قاسم‌زاده، ۱۳۳۶: ۲). ریشه این بی‌ثباتی و تغییرات مداوم در رژیم و قانون اساسی فرانسه را باید در نظریات فیلسوفان و بنیان‌گذاران انقلاب فرانسه و دولت آن جست؛ زیرا چنان که پیش‌تر نیز ذکر شد، فیلسوفان سیاسی مدرن و به تبع آن سیاست‌مردان مدرن مدعی بودند که نظریه می‌تواند عمل را متعین کند و تأسیس بهترین رژیم انتزاعی در عالم واقع امکان‌پذیر است. به این ترتیب، باید روشن ساخت که انقلابیون فرانسه نظریه یا تئوری انقلاب و ساخت دولت جدید را از چه فیلسوف و اندیشمندی اخذ نمودند که خیال‌برپایی رژیم احسن و دولت عقل را در سر آنان انداخت؛ نظریه‌ای که چون لباس واقع بر تن کرد به دولت ترور و وحشت و نیز عدم ثبات قانون اساسی و رژیم فرانسه انجامید.

اگرچه در مورد نظریه پیشران انقلابیون فرانسه همواره به نام‌های مختلفی چون دیدرو، کندورسه، هولباخ و کندیاک اشاره شده است؛ اما برجسته‌ترین کسی که بر انقلابیون اثر گذاشت ژان ژاک روسو بود. ادموند برک، مهم‌ترین نویسنده انقلاب فرانسه را روسو می‌داند (نیزیت، ۱۳۹۹: ۴۵). برک تردید نداشت که «آثار روسو به مصیبت و شرارت ختم می‌شود» (همان). در سال ۱۷۹۰ و سال‌های پس‌از آن آهنگ کلام روسو در همه‌جا شنیده می‌شد. به‌عنوان مثال در حکم آوریل ۱۷۹۴ چنین آمده بود که:

گذار ملتی سرکوب‌شده به دموکراسی مانند کوشش طبیعت در راه آفریدن هستی از نیستی است؛ مردمی را که می‌خواهید آزاد کنید باید به کل باز بسازید. پیش‌داوری‌های آنان را نابود کنید، عادت‌های آنان را تغییر دهید،

احتیاجات آنان را محدود کنید، آوای آنان را پرطنین کنید و خواست‌هایشان را اصلاح نمایید (عالم، ۱۳۹۴: ۳۷۴).

ماکسیمیلیان روبسپیر را شاید بتوان نامورترین چهره انقلاب فرانسه دانست. در نظرات وی نیز خواست بنیان نهادن سیاست و دولت بر اصول عقل را به وضوح می‌توان مشاهده کرد. این امر به آن پایه است که «روبسپیرسم را در حکم سیاست مبتنی بر فلسفه» دانسته‌اند (لابیکا، ۱۳۹۸: ۳۲). روبسپیر در برقراری دولت ترور متأثر از نظریه‌های روسو بود. تامپسون که زندگینامه مفصلی در مورد روبسپیر نوشته و آرنست کتاب او را از منصفانه‌ترین، دقیق‌ترین و عینی‌ترین تحقیقاتی که در مورد روبسپیر انجام شده دانسته (آرنست، ۱۳۹۷: ۱۱۲)، اشاره کرده است که «آموزه دولت روبسپیر، که همه چیز دیگرش بر آن مبتنی بود، به وضوح بر {نظریه دولت} روسو تکیه دارد» (Thompson, 1996: 408). تأثیر روسو را حتی در کلام روبسپیر نیز می‌توان مشاهده کرد. به عنوان مثال، روبسپیر با تقلیدی از جملات نخست رساله *قرارداد اجتماعی روسو*، در سال ۱۷۹۳ در سخنرانی خود در مجلس چنین بیان می‌دارد که:

انسان زاده شده است تا از سعادت و آزادی بهره گیرد ولی همه جا به بندگی کشیده شده و نگون‌بخت است. هدف جامعه حراست از حقوق انسان و کمال ذات اوست؛ اما همه جوامع انسان را تحقیر کرده و به انقیاد خود درمی‌آورند. زمان آن فرارسیده است که رسالت حقیقی جامعه گوشزد شود؛ پیشرفت خرد انسانی این انقلاب بزرگ را تدارک دیده است (لابیکا، ۱۳۹۸: ۶۸-۶۹).

نویسندگان و اندیشمندان بسیاری به تلاش انقلابیون فرانسه برای محقق کردن نظریه‌های انتزاعی تاخته‌اند. به عنوان مثال ادmond برک سرانجام شومی برای انقلاب فرانسه و جمهوری برآمده از آن پیش‌بینی می‌کرد. برک «به شدت نظریه‌های انتزاعی و کوشش برای پایه‌گذاری قانون اساسی بر مبنای آن‌ها را رد می‌کرد... او برای نظم اجتماعی سنتی احترامی بیش از آن قائل بود که بخواهد سرنوشت این نظم را به دست عقل و نقشه‌های دلبخواهانه نویسندگان بسپارد و بیش از آن داوری شکاک در مورد انسان‌ها بود که به خوبی

ذاتی آن‌ها (روسو) یا دوراندیشی عقلانی آن‌ها اعتماد کند» (فیرهاوس، ۱۳۹۲: ۳۹۹). برک حقوقی که نظریه‌پردازان فرانسوی در قانون اساسی و منشور حقوق بشر و شهروند تعریف کرده بودند را به لحاظ اخلاقی و سیاسی غلط و تدوین‌کنندگان قانون اساسی را نسبت به حرفه خود جاهل و بی‌مبالات می‌دانست (برک، ۱۳۹۳: ۷۸، ۲۰۴).

توکویل نیز منتقد باریک‌اندیشی انقلاب فرانسه بود. او در کتاب *انقلاب فرانسه* و *ثریم پیش از آن* وجود روحیه انتزاع در فیلسوفان سده‌ی هجدهم و تأثیر آرای آنان، که ادیبانی نظریه‌پرداز و جزم‌اندیش بودند، را در شکل‌گیری انقلاب فرانسه بررسی کرده است. توکویل در مورد این نویسندگان و شیوه زیست آنان می‌نویسد که:

شیوه زندگی این نویسندگان آن‌ها را به استغراق در نظریه‌ها و تعمیم‌های انتزاعی درباره ماهیت حکومت و اعتقاد کورکورانه به این نظریه‌ها کشاند زیرا آن‌ها که در زندگی‌شان باسیاست عملی هیچ تماسی نداشتند فاقد آن تجربه‌ای بودند که می‌توانست شور و حرارت آن‌ها را تعدیل بخشد.... انقلابیان ما همان اشتیاق به تعمیم‌های گسترده، نظام‌های قانونی شسته‌ورفته و قرینه‌سازی‌های عالمانه و علاقه به قالب‌ریزی مجدد نهادها بر خطوطی نوپدید و مبدعانه... را از خود نشان دادند. نتیجه این طرز تفکر جز فاجعه چیز دیگری نبود (توکویل، ۱۳۹۸: ۲۲۸، ۲۳۷).

کارل اشمیت ضمن آن‌که انقلاب فرانسه را انقلابی رمانتیک و بر اساس آراء روسو دانسته چنین می‌نویسد که: «فقط برک و مترجمش گنتس نبود که ژاکوبین‌ها را نظریه‌پردازان دیوانه می‌نامید. آدام مولر نیز ویژگی انقلاب را بت‌سازی از مفاهیم انتزاعی می‌داند و پیوندی را میان آن و عصر کلاسیک برقرار می‌کند. این پیوند عبارت بود از مطلق‌گرایی خردورزانه شخص منفرد. جزم انقلابی فقط کابوس تضاد همان خردورزی است» (اشمیت ۱۳۹۸: ۸۵-۸۴). اشمیت همچنین اشاره دارد که تاریخ‌دانی چون هیپولیت تن به‌درستی «ژاکوینیسیم را با ارجاع به عقلانیت انتزاعی روح کلاسیک توضیح داده‌اند. جزم‌اندیشان خودشیفته ناتون از هر نوع تجربه عینی که از برهان عقلانی آنان حاصل شود تلاش دارند تا جهان را منطبق با اصول بنیادین هندسه سیاسی خود شکل دهند... آنچه معلم

مدرسه‌ای چون روبسپیر را برمی‌انگیخت نه وفور حیات‌بخش انرژی‌های ضد عقلانی بلکه جنون انتزاعی توخالی بود» (اشمیت، ۱۳۹۴: ۶۱).

باری، چنان‌که پیداست انقلاب فرانسه با پذیرش این ایستار روشنگری که نظر می‌تواند عمل را متعین کند و تأسیس رژیم احسن منطبق با عقل و نیز تأسیس جامعه‌ی عقلانی میسر است، برای تأسیس رژیم جدید و تدوین قانون اساسی جدید به نظریات روسو و کسانی که توکویل از آنان به "ادیبان" یاد می‌کند رجوع کردند و بر مبنای آرای انتزاعی آنان قانون اساسی و رژیم جدید را بنا نهادند. اما انقلاب آمریکا و قانون اساسی برآمده از آن داستانی دیگر یافت.

قانون اساسی ایالات متحده آمریکا و رژیم جمهوری برآمده از آن از دل یک انقلاب ضد استعماری پا به عرصه وجود نهاد. اما برخلاف فرانسه و قانون اساسی و رژیم آن که بارها دگرگون‌شده، قانون اساسی و رژیم جمهوری در آمریکا بادوام و مستحکم مانده است. «این قانون اساسی گسترش فوق‌العاده سرزمینی و رشد جمعیت، همچنین یک جنگ داخلی، دو جنگ جهانی و بسیاری جنگ‌ها و درگیری‌های کوچک‌تر را پشت سر گذاشته است... قانون اساسی همچنان ثابت و استوار مانده است» (بجورنلوند، ۱۳۹۸: ۱۴۴). قانون اساسی که پدران بنیان‌گذار تدوین و مستقر نمودند «مثل همان شکل اولیه دولت در آمریکا، بیش از دو قرن دوام آورده است و حتی در مواردی که از قبل پیش‌بینی نشده، توانسته جوابگو باشد» (مکلند، ۱۳۹۸، ج ۲: ۲۰۴). پدران بنیان‌گذار دولت ایالات متحده آمریکا و تدوین‌کنندگان قانون اساسی، همچون انقلابیون فرانسه در «تهیه پیش‌نویس قانون اساسی از دانش روز و تئوری‌های سیاسی کمک گرفتند» (بجورنلوند، ۱۳۹۸: ۹). این نکته که قانون اساسی آمریکا نیز مبتنی بر انتزاع بوده را آدام مولر، نظریه‌پرداز منتقد رمانتیسیسم در قرن هجدهم نیز متذکر شده است. مولر با اشاره به قانون اساسی آمریکا «ادعا می‌کند که صورت‌بندی‌های استوار بر طبیعت به نظر مصنوع آموزه‌های انتزاعی هستند» (اشمیت، ۱۳۹۸: ۸۶-۸۵). همچنان که مارتین دیاموند به‌درستی اشاره کرده «یکی از بارزترین ویژگی‌های بحث در مورد قانون اساسی، نفوذ و رخنه بیش‌ازاندازه ملاحظات **نظری** در حل و فصل مسائل **عملی** بود» (دیاموند، ۱۳۷۳: ۱۳۵). به‌این ترتیب می‌توان گفت که پدران بنیان‌گذار ایالات متحده نیز همچون انقلابیون فرانسه، مبنای مدرن نسبت میان نظریه و عمل

را پذیرفته بودند و بر آن بودند که با اتکا به نظریه می‌توان در عمل دولت کارآمدی تأسیس نمود. با این حال توسل پدران بنیان‌گذار به نظریه‌های انتزاعی برخلاف فرانسه به فاجعه منجر نشد و حتی راه را برای بدل شدن ایالات متحده به قدرتمندترین کشور عالم هموار کرد. از این رو تفاوت میان وضعیتی که فرانسه ورژیم و قانون اساسی پس از انقلاب ۱۷۸۹ در آن گرفتار شد و وضع ایالات متحده و دوام و ثبات قانون اساسی و پایداری رژیم جمهوری در آن را باید در تفاوت نظریه‌ای جست که پدران بنیان‌گذار بر مبنای آن این یگانه‌ترین نظام سیاسی را بنیان نهادند. اگر روسو و نظریات او مبنای انقلاب فرانسه و قانون اساسی رژیم پس از آن بود؛ قانون اساسی ایالات متحده آمریکا بر نظریات ماکیاولی استوار گشته بود.

اهمیت ماکیاولی برای بنیان‌گذاران آمریکا

مورخین و دانشمندان علوم سیاسی در مورد آن که نظریات ماکیاولی نقشی در تأسیس دولت ایالات متحده آمریکا داشته یا نه اتفاق نظر ندارند. عده‌ای معتقدند که ماکیاولی هیچ تأثیری در تأسیس دولت آمریکا نداشته است. به‌عنوان مثال باسینی منکر آن است که ماکیاولی تأثیری در اندیشه سیاسی آمریکایی گذاشته باشد (Bassini, 2009: 401). او در اثبات مدعای خود به این امر اشاره دارد که در نوشته‌های پدران بنیان‌گذار به‌ندرت به ماکیاولی اشاره شده است (Ibid, 387). باسینی این امکان را در نظر نگرفته که بدنامی ماکیاولی در نظرگاه عموم باعث شده باشد که پدران بنیان‌گذار کمتر ذکری از نام او آورده و با این حال از نظریات او بهره برده باشند. لئو اشتراوس نیز با اتخاذ رویکردی دوگانه ضمن بیان این که «ایالات متحده آمریکا را شاید بتوان تنها کشوری در جهان نامید که در تضادی آشکار با اصول ماکیاولی پدیده آمده باشد» (Strauss, 1958: 13) اشاره می‌کند که آمریکا بزرگی و عظمت خود را «نه تنها به درهم‌تنیدگی به اصول آزادی و عدالت بلکه به انحراف که گذار از آن اصول مدیون است» (Ibid, 14). به این ترتیب اشتراوس موضعی مبهم در مورد تأثیر ماکیاولی بر تأسیس دولت ایالات متحده دارد.

گروهی دیگر از محققین تأثیر ماکیاولی بر اندیشه پدران بنیان‌گذار را پذیرفته‌اند. از جمله این محققین می‌توان به زرا فینک و پوکاک اشاره کرد. پوکاک توضیح داده است که ماکیاولی و اندیشه او به چه ترتیب به واسطه جمهوری خواهان انگلیسی همچون الجرنون

سیدنی و جیمز هرینگتون به طور غیرمستقیم بر بنیان گذاران ایالات متحده اثر گذاشته است. پوکاک در کتاب *جریان ماکیاولی* «سنن باستانی و تجدید حیات رنسانس را با آرای جمهوری خواهان قرن هفدهم و هجدهم انگلستان، انقلابیون آمریکا و نظریه پردازان دوران روشنگری اسکاتلند مرتبط می کند» (نیپل، ۱۳۸۰: ۱۱). با این حال تأثیر ماکیاولی مستقیم تر و اساسی تر از چیزی است که پوکاک به آن اشاره کرده است. جایگاه ماکیاولی و اندیشه وی حائز ویژگی هایی است که به طور مستقل و بی واسطه برای پدران بنیان گذار دولت ایالات متحده آمریکا حائز اهمیت بود.

بنیان گذاران دولت ایالات متحده آمریکا و تدوین کنندگان قانون اساسی بر سر این که آمریکا باید یک جمهوری باشد اتفاق نظر داشتند. از آنجا که ماکیاولی از بزرگ ترین اندیشمندان جمهوری خواهی جدید و نظریه پردازان نهادهای آن بود» (طباطبایی، ۱۳۸۲: ۵۹۱) لذا توجه به آراء او به طور مستقل و بی واسطه باید برای پدران بنیان گذار اهمیت می داشت. این اهمیت با توجه به این نکته که ماکیاولی فیلسوف سرآغازهاست دوچندان می شود. در واقع، آنچه ماکیاولی در آثار خود به دقت بررسی می کند «وضعیت های فوق العاده نامیده می شود؛ مانند بنیان گذاری دولت ها، تغییر رژیم ها و توطئه چینی ها... ماکیاولی زندگی سیاسی را در چشم انداز سرآغازها یا خاستگاه هایش تشریح می کند» (منان، ۱۳۹۸: ۴۸)؛ لذا در مقام بنیان گذاری دولت ایالات متحده، رجوع به آراء ماکیاولی، که التفاتش به وضعیت فوق العاده و تأسیس نظام های سیاسی بود برای پدران بنیان گذار اهمیت مضاعفی پیدا می کرد.

علاوه بر این دو مورد، آنچه ماکیاولی در تقدیم نامه و مقدمه ی دفتر اول *گفتارها* در مورد غرض خویش از نوشتن آن کتاب عرضه داشته قاعداً باید توجه کسی که در پی تنسيق و تنظیم یک نظام جدید و بنا نهادن دولتی نو بود را جلب می نمود؛ ماکیاولی در تقدیم نامه و مقدمه ی دفتر یکم *گفتارها* اشاره می کند که غرضش از نوشتن آن رساله فراهم آوردن دانش لازم برای «تأسیس و بنیان نهادن جمهوری ها، حفظ دولت ها و اداره کشورهای پادشاهی» (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۳۶) از طریق غور و تأمل در تاریخ باستانیان است. او این دانش را برای کسانی فراهم آورده بود که لیاقت و شایستگی فرمانروایی را داشتند اما فرمانروا نبودند. کسانی که به کمک دانشی که ماکیاولی برایشان فراهم می آورد اگرچه

هنوز حکمران نشده‌اند اما بدل به کسانی می‌شوند که «می‌دانند کشورها را چگونه باید اداره کرد» (همان، ۳۲) و به‌این ترتیب در مسیر فرمانروا شدن قرار می‌گیرند. این نکته را هاروی منسفیلد در تفسیری که بر گفتارها نوشته نیز ذکر کرده که: «برای لایق بودن باید دانش داشت و دانش است که کسی را بدل به یک شه‌ریار بالقوه می‌کند... از آنجا که برانگیزش {جوان لایق به قرار گرفتن در مسیر شه‌ریاری} بدون داشتن دانش عبث است، ماکیاولی {آنان را} تعلیم و آموزش می‌دهد» (Mansfield, 2001: 23). در حقیقت ماکیاولی دانشی را فراهم می‌آورد که کسانی که لایق فرمانروایی هستند را به فرمانروایی و ریاست می‌رساند. پدران بنیان‌گذار خود را در قامت چنین کسانی می‌دیدند و لذا بهره‌گیری از نظریات و توسل به آراء و آموزش و تعلیماتی که ماکیاولی در رساله گفتارها فراهم آورده بود از سوی آنان بسیار محتمل بود.

راهبرد مواجهه: چه چیز را در کجا باید جست؟

به‌منظور کشف تأثیری که پدران بنیان‌گذار جمهوری ایالات‌متحده آمریکا از نظریات ماکیاولی پذیرفته‌اند بهتر است آموزه‌ها و نظریات ماکیاولی در رساله گفتارها را بررسی کنیم چه آن‌که گفتارها ظاهراً کتابی در مورد جمهوری‌هاست و «ماکیاولی گفتارها را به‌منظور تشویق تقلید از جمهوری‌های باستان نوشت. او امید به تجدید حیات روحیه جمهوری‌خواهی باستان در آینده‌ای نزدیک یا دور داشت» (Strauss, 1958: 16). باین حال گفتارها رساله‌ای بسیار مفصل، پیچیده و «مبهم است تا آنجا که فرد از این که آیا این کتاب اصلاً دارای طرح و برنامه‌ای هست یا نه دچار شگفتی و حیرت می‌شود» (اشتراوس، ۱۳۹۱: ۲۷۹-۲۷۸). از این رو به‌راحتی نمی‌توان مشخص کرد که بیشترین تأثیرپذیری پدران بنیان‌گذار از چه فقرات و بخش‌هایی بوده است. با این همه می‌توان فرض کرد که آن قسمت از گفتارها که به ترتیبات و نظم‌هایی که لازم است در یک جمهوری سامانمند چون روم وجود داشته باشد اختصاص یافته بیشتر مورد توجه بنیان‌گذاران یک جمهوری نو‌بنیاد چون آمریکا بوده باشد.

فصل دوم تا هشتم دفتر یکم گفتارها در کنار هم یک بخش کلی را تشکیل می‌دهند که به موضوع "انتظام رژیم‌ها" (Mansfield, 2001: 32) اختصاص یافته است. ماکیاولی در این فصول به تأسیس و تنظیم نهادهای جمهوری روم و اسپارت و مبانی و اصولی که یک مؤسس در برقرار کردن یک دولت جدید باید از آن‌ها آغاز کند، پرداخته است. ماکیاولی در چهارفصل از این شش فصل، تعلیمات خود را به‌طور مستقیم خطاب به مؤسسان و بنیان‌گذاران و تدوین‌کنندگان قوانین اساسی ابراز کرده است. به‌عنوان مثال در فصل سوم دفتر یکم گفتارها خطاب به «کسی که می‌خواهد یک جمهوری مستقر و قوانینی برای آن تدوین کند» (Machiavelli, 1996: 15) در فصل ششم دفتر یکم به «کسی که خواهان نظم بخشیدن به کشوری تازه است» (Ibid, 22) و در فصل پنجم از همان دفتر از «کسانی که دوراندیشانه یک جمهوری را بنانهاده‌اند» (Ibid, 17) و در فصل دوم «کسانی که دوراندیشانه قوانین را تنظیم کرده‌اند» (Ibid, 13) سخن می‌گوید. اگر پدران بنیان‌گذار در تأسیس و بنیان‌گذاری دولت ایالات متحده آمریکا و تدوین قانون اساسی آن از نظریات ماکیاولی بهره برده باشند، بهترین و مطمئن‌ترین راه توجه به این فصول و یافتن تأثیرپذیری پدران بنیان‌گذار از این چهارفصل خاص است که در آن ماکیاولی مستقیماً آموزه‌های خود را یا خطاب به مؤسسان یا در مورد مؤسسان خردمند عرضه داشته است.^۲ آموزه‌ها و تعالیم ماکیاولی در این چهار فصل و با توجه به خطاب به مؤسسان و تذکار تأسیس عبارت‌اند از: فصل دوم: رژیم کامل رژیم مختلط است. فصل سوم: طبیعت بشر بد است. فصل پنجم: حافظان آرای مردم‌اند؛ و فصل ششم: ضرورت امپراتوری.

از سوی دیگر لازم است تا روشن سازیم که چه متونی از پدران بنیان‌گذار را باید برای جستن تأثیر ماکیاولی مورد توجه قرار دهیم. بی‌تردید موثق‌ترین و اساسی‌ترین منبع برای بررسی یافتن تأثیر اندیشه ماکیاولی در تأسیس دولت ایالات متحده آمریکا و قانون اساسی

Ordering of Regimes

^۲ اگرچه می‌توان معترض شد که در مورد طبع بشر و یا رژیم مختلط کسان دیگری نیز به صورت پراکنده سخن گفته‌اند (مثلاً هابز هم به طبیعت بشر بدبین است یا پولی‌بیوس هم در مورد رژیم مختلط بحث داشته) و موضعی مشابه با ماکیاولی داشته‌اند اما حضور این چهار موضوع در چهار فصل که به پیش فرض‌های لازم برای تأسیس و تدبیرات ضروری برای برپا داشتن یک جمهوری اختصاص یافته و نیز خطابی که در این چهار فصل به مؤسسان آینده وجود دارد لازم می‌دارد که مورد ماکیاولی و تأثیر او را جدی‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

آن، مکتوبات پدران بنیان‌گذار در دفاع و تفسیر از قانون اساسی است. اگرچه می‌توان در مکاتبات و نامه‌های آنان نیز به جستجو پرداخت اما استفاده از نامه‌های خصوصی آنان هیچ‌گاه وثاقت و اعتبار توسل به متون منتشرشده عمومی را نخواهد داشت. بنابراین پیش چشم داشتن نامه‌ها تنها در پرتو مکتوبات اصلی پدران بنیان‌گذار در تفسیر و دفاع از قانون اساسی می‌تواند سودمند باشد. مجموعه مقالات *فدرالیست* به قلم جیمز مدیسون^۱ و الکساندر همیلتون^۲ و رساله دفاعی *از قوانین اساسی دولت ایالات متحده آمریکا*^۳ به قلم جان آدامز^۴ حائز این ویژگی هستند.

مقالات فدرالیست شامل «هشتادوپنج مقاله به قلم سه تن از بنیان‌گذاران ایالات متحده آمریکا - مدیسون، همیلتون و جان جی^۵ است که در هواداری از قانون اساسی آن کشور نوشته شده است» (نویمان، ۱۳۹۰: ۱۴۵). جیمز مدیسون در نامه‌ای به توماس جفرسون^۶ مورخ ۸ فوریه ۱۸۲۵ مجموعه مقالات *فدرالیست* را «معتبرترین شرح قانون اساسی فدرال آن‌چنان که مردم فهمش کردند و مقامات پذیرفتنش» (Madison, 1910, Vol 9: 219) توصیف می‌کند. این توصیف از مقالات *فدرالیست* که از سوی یکی از نویسندگان این مقالات که از پدران بنیان‌گذار است را می‌توان قابل‌اعتمادترین تعریف از چستی مقالات *فدرالیست* دانست. طبق توضیح مدیسون *مقالات فدرالیست*، آن شرح، توضیح و تفسیری از قانون اساسی است که مردم قبولش کردند و سیاست مردان به تصویب رساندند.

رساله *دفاع از قوانین اساسی دولت ایالات متحده آمریکا* به قلم جان آدامز در واقع پاسخ آدامز به نقدها و ایراداتی بود که تورگو^۷ دانشمند مشهور فرانسوی به قوانین اساسی ایالات متحده گرفته بود. تورگو در این نامه به قوانین اساسی ایالتی که ساختار دو مجلسی را برای امر نظارت و تعادل اتخاذ کرده بودند تاخته و آمریکاییان را به سبب تبعیت کورکورانه از شکل نظام انگلستان نکوهیده بود. آدامز که خطر انتشار این ویروس فرانسوی در آمریکا را دریافته بود رساله *دفاع از قوانین اساسی* را به‌منظور فراهم آوردن

¹James Madison

²Alexander Hamilton

³A Defense of the Constitutions of Government of the United States of America

⁴John Adams

⁵John Jay

⁶Thomas Jefferson

⁷Turgot

مبنایی نظری برای دفاع از قانون اساسی که دو مجلس (مجلس نمایندگان و سنا) را پیشنهاد می‌کند به رشته تحریر درآورد. لازم به ذکر است که قوانین اساسی ایالتی در شکل‌گیری قانون اساسی ایالات متحده نقشی حیاتی داشتند. در این باره خود جان آدامز اشاره کرده است که «قانون اساسی ایالات متحده چیزی نیست جز قانون اساسی ایالات ماساچوست، نیویورک و مریلند. در آن [قانون اساسی فدرال] نکته‌ای وجود ندارد که در یکی از آن‌ها نتوان یافت» (بجورنلوند، ۱۳۹۸: ۵۲). به این ترتیب رساله دفاع از قوانین اساسی جان آدامز نیز می‌تواند منبع دست‌اولی برای بررسی دولت و قانون اساسی ایالات متحده محسوب شود.

طبع بشر

هر اندیشمند سیاسی و قانون‌گذار کشوری باید در مورد طبع بشر موضعی داشته باشد چراکه «شکل دولت همواره به‌عنوان پیامد طبیعت بشر دانسته شده است» (Brown, 1916: 177). علاوه بر این «هر شرحی از سیاست باید از طبیعت انسان آغاز شود» (جونز، ۱۳۵۸: ۲۶). به این ترتیب، در نخستین قدم لازم به بررسی است که آیا میان فهم ماکیاولی از طبع بشر و این بنیان‌گذاران قانون اساسی ایالات متحده هم‌نوایی وجود دارد یا خیر. اگر در این نخستین قدم، پدران بنیان‌گذار متأثر از ماکیاولی باشند می‌توان جستجو برای یافتن تأثیر ماکیاولی در دیگر وجوه تأسیس قانون اساسی و دولت ایالات متحده را ادامه داد زیرا شکل دولت و نهادهایش آینه‌ای از طبع بشر است.

ماکیاولی دیدگاهی بدبینانه به طبیعت بشر دارد. او در گفتارها به کرات به طبیعت زیاده‌خواه و جاه‌طلب آدمیان اشاره کرده است. اما یکی از برجسته‌ترین اشارات او به طبع بشر را در فصل سوم از دفتر اول گفتارها می‌توان یافت. ماکیاولی در آن فصل توضیح می‌دهد که فرض نخست یک مؤسس و بنیان‌گذار برای تدوین قوانین و تنظیم یک جمهوری باید آن باشد که «همه آدمیان بد هستند» (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۴۶) و هر زمان فرصت یابند خباثت ذاتشان را به منصب ظهور می‌رسانند. او در ادامه اشاره می‌کند که «آدمیان هرگز کاری نیک نمی‌کنند مگر از طریق ضرورت؛ اما آنجا که انتخاب گسترده باشد و کسی بتواند از آشوب بهره‌بردار، یک‌باره همه‌چیز مملو از آشفتگی و بی‌نظمی می‌شود» (Machiavelli, 1996: 15). علاوه بر موردی که آمد، فقرات پرشماری در دو

رساله اصلی ماکیاولی می‌توان یافت که در آن در مورد طبع بشر سخن گفته شده است. به‌عنوان مثال ماکیاولی در فصل هفدهم رساله *شهریار* چنین می‌نویسد که:

در مورد آدمیان به‌طور عام می‌توان گفت که ناسپاس، متلون، ریاکار، سالوس، گریزان از خطر و سودجویند. مادام که به آنان فایده می‌رسانی از آن تو هستند. تازمانی که روز مبادا فرانسیده حاضرند جان و مال و زندگی و فرزندانشان را برای تو فدا کنند اما همین که آن زمان فرارسد از تو روی برمی‌تابند و طغیان می‌کنند... آدمیان رذل هستند (Machiavelli, 1989: 101).

فقره فوق را شاید بتوان صریح‌ترین موضع ماکیاولی در مورد طبع بشر محسوب کرد. اگرچه ماکیاولی چندین نوبت دیگر در رساله *شهریار* صفاتی چون زیاده‌خواهی و میل به تصاحب و تلون و غیره را در مورد آدمیان ذکر کرده است؛ اما عبارت فوق به علت صراحت و اشاره به "عام" و کلی بودن این صفات در آدمیان اهمیت بیشتری دارد. به‌هرروی، نکته در اینجا آن است که ماکیاولی در فصل سوم دفتر نخست *گفتارها* خطاب به مؤسسان چنین بیان می‌کند که: «بر هرکسی که جمهوری برقرار می‌کند و قوانینش را وضع می‌کند ضروری است که چنین پیش‌فرض داشته باشد که همه‌ی آدمیان بد هستند» (Machiavelli, 1996: 15).

جیمز مدیسون و الکساندر همیلتون اگرچه هیچ‌یک از *مقالات فدرالیست* را به‌طور مشخص و انحصاری به طبیعت بشر اختصاص نداده‌اند اما از مباحث آنان پیداست که از ماکیاولی این نکته را آموخته بودند که تدوین هر قانون اساسی مستلزم در نظر داشتن طبیعت بشر است. مدیسون در مقاله پنجاه و یکم *فدرالیست* با اشاره به این که «حکومت چیزی جز بزرگ‌ترین انعکاس و بازتاب طبیعت بشر نیست» (Madison, 2005: 281) همین نکته را آشکار کرده است. علاوه بر این، عبارات و جملاتی در *مقالات فدرالیست* وجود دارد که در آن به طبیعت بشر اشاره شده است. به‌عنوان مثال، همیلتون در نخستین مقاله *فدرالیست* صفات و خصال آدمی را «جاه‌طلبی، آزمندی، خصومت شخصی، روحیه مخالف‌خوانی حزبی و بسیاری از انگیزه‌های نه‌چندان درخور ستایش دیگر» می‌داند

(همیلتون، ۲۰۱۸: ۳۵). او در یکی دیگر از مقالات خود، آدمیان را «جاه طلب، انتقام جو، سرشار از حرص و طمع» معرفی می کند (همان، ۵۳). همچنین آدمیان در نظر همیلتون هنگامی که در گروه‌ها قرار می گیرند «طبیعت عشق به قدرت، تمایل به برتری و سلطه، رشک ورزی به قدرت و تمایل به مساوات و برخورداری از امنیت» خود را به نمایش می گذارند (همان). در واقع، از نظر همیلتون عشق به قدرت در آدمیان نه تنها منحصر به حضور آنان در گروه‌های انسانی نیست بلکه برخاسته «از ساختمان طبع بشری» است (همان، ۱۲۷). جیمز مدیسون نیز در نخستین مقاله خود در مجموعه *مقالات فدرالیست* (مقاله دهم)، بحث طبیعت بشر را وارد می کند. مدیسون در آن مقاله اظهار می دارد که نیاز به حکومت ناشی از این حقیقت است که آدمیان فرشته‌خو نیستند، همچنین از آنجا که حکومت نیز جز انعکاس طبیعت بشری نیست بنابراین دولت نیز نمی تواند فرشته‌خو باشد. او چنین می نویسد که:

.... اگر قرار بر این می بود که فرشتگان بر آدمیان حکومت کنند، هیچ گونه نظارت درونی و بیرونی بر روی حکومت ضرورتی نداشت (مدیسون، ۲۰۱۸: ۴۰۹).

در نظر مدیسون چون حکومت جز انعکاسی از طبع بشر نیست و بشر نیز فرشته‌خو نیست بنابراین حکومت نیز فرشته‌خو نخواهد بود و لذا نظارت بر آن ضروری است. جان آدامز برخلاف مدیسون و همیلتون، در رساله خود چندین نوبت نام ماکیاولی را ذکر می کند و حتی بخشی از کتاب خود را به او اختصاص داده است. آدامز حتی در نامه‌ای به فرانسیس فاندراکمپ، خود را "دانشجوی ماکیاولی" می نامد (Ellis, 1993: 166). آدامز در رساله *دفاعی از قوانین اساسی ایالات متحده آمریکا*، در مورد طبع بشر از ماکیاولی چنین نقل قول مستقیم می کند که:

ماکیاولی می گوید که «آن کسانی که در مورد حکومت نوشته اند و نیز همه مورخین، این را اصل اول قرار داده اند که هر کس می خواهد دولتی بنیاد

نهد و قوانین مناسب برای حکومت آن ایجاد کند باید چنین پیش‌فرض داشته باشد که همه‌ی آدمیان بنا به طبیعت بد هستند؛ آنان هرگاه موقعیت بیابند در نشان دادن تبهگنی قلوبشان ناکام نمی‌مانند و اگرچه ممکن است مدتی این {تبهگنی قلب} به عللی نامعلوم پنهان بماند، که به این ترتیب بر آدمیان بی‌تجربه مخفی می‌ماند، با این‌همه، زمان که حقیقتاً پدر حقیقت خوانده شده غالباً عاقبت آن {حقیقت} را روشن خواهد کرد (Adams, 1851, Vol4: 408).

جان آدامز بعد از این نقل قول که از فصل سوم دفتر اول گفتارهاست و نیز اشاراتی به آرای بدبینانه چند تن از نویسندگان و فیلسوفان دیگر در مورد طبع بشر، می‌پرسد که آیا باید فیلسوفانی که طبع بشر را تحت سیطره ضعف و حماقت، عشق به قدرت، خودخواهی و تبهگنی می‌دانند را در مورد طبع بشر جاهل شمرد؟ او به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد که: «از عمق جانم آرزو داشتم در توانم بود تا فقره‌ای از تاریخ یا فلسفه را نقل می‌کردم که غلط بودن همه این توهین‌ها به نوع ما {بشر} را نشان دهد. اما واقعیت در سمت آن‌ها {فیلسوفان بدبین به طبع بشر} است» (Ibid, 409). بنابراین، جان آدامز بدبینی در مورد طبع بشر را واقع‌بینی در مورد طبع بشر می‌داند که تاریخ و فلسفه نیز آن را تأیید و تصدیق می‌کنند.

به این ترتیب می‌توان دید که این سه بنیان‌گذار دولت ایالات متحده هر سه با ماکیاولی هم‌رأی هستند که خودخواهی، زیاده‌طلبی، سودجویی و عشق به قدرت در طبیعت بشر است. همچنین این سه بنیان‌گذار در قبول این اصل که در تأسیس دولت و تدوین قانون باید فرض را بر بد بودن آدمیان گذاشت پیرو ماکیاولی هستند. بنابراین می‌توان پنداشت که آدامز، مدیسون و همیلتون همچون ماکیاولی به طبیعت بشر بدبین بودند و سخن او در فصل دوم دفتر اول گفتارها را پذیرفته بودند که تنظیم‌دوران‌دیشانه قوانین مستلزم فرض بد بودن طبیعت بشر است.

رژیم مختلط یا رژیم کامل

ماکیاولی در فصل دوم دفتر یکم گفتارها ضمن اشاره به سه نوع رژیم (پادشاهی، آریستوکراسی، دموکراسی) توضیح می‌دهد که هر سه نوع رژیم ناقص هستند و مدتی دراز دوام نمی‌آورند؛ «از این رو کسانی که دوراندیشانه قانون گذارده‌اند این نقص را تشخیص داده و از {انتخاب} یکی از این شیوه‌ها پرهیز کرده‌اند و شیوه‌ای مختلط از هر سه را برگزیدند و آن را استوارتر و بادوام‌تر دانسته‌اند. چراکه یکی آن دیگری را می‌پاید؛ زیرا در آن شهر {هم‌زمان} حکومت شهریاری، آریستوکرات‌ها و مردمی وجود دارد» (Machiavelli, 1996: 13). نظریه رژیم مختلط مبتنی بر این دیدگاه است که به منظور جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت، لازم است قدرت تقسیم شود و تقسیم قدرت است که تضمین می‌کند که نفع همه گروه‌ها تأمین گردد. «برخلاف نظریه تفکیک قوا، نظریه رژیم مختلط یک کارکرد خاص را به یک نهاد منحصر نمی‌کند؛ بلکه مقرر می‌دارد که هر وظیفه‌ی حکومتی بین چند نهاد تقسیم شود»^۱ (Hansen, 2010: 522). پولی بیوس مورخ رومی، این درهم‌تنیدگی کارکردی را در مورد نهادهای جمهوری مختلط روم و افعال و وظایفشان به‌خوبی نشان داده است. به‌عنوان مثال او اشاره دارد که اگرچه در جمهوری روم «مردم قدرت تصویب یا رد قوانین را داشتند» (Polybius, 1923: 303) اما کنسول‌ها بودند که لوایح را به مردم عرضه می‌داشتند (Ibid, 297)، به همین ترتیب، اگرچه قدرت اجرایی به کنسول‌ها تعلق داشت (Ibid)، اما سیاست خارجی و امور مالی در دستان سنا بود (Ibid: 299) و تصمیم‌گیری در مورد جنگ و صلح توسط مردم به تصویب می‌رسید. به همین ترتیب، کسانی که جراثمی که می‌توانست به اعدام فرد بیانجامد را برای داوری به پیشگاه مردم می‌آوردند (Ibid, 301) اما کنسول‌ها و سناتوز قدرت‌های قضایی داشتند (Ibid).

^۱ مارتین دیاموند به این نکته اشاره کرده است که یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های میان رژیم مختلط و رژیمی مبتنی بر تفکیک قوا در مورد حق و تواست. «در رژیم مختلط حق و تو که هر جزء رژیم می‌تواند از آن استفاده کند مطلق است. چراکه اگر چنین نبود یکی از آن سه دسته (فرد واحد، اندک شماران، پرشماران) نهایتاً قدرت را به دست می‌گرفتند. درحالی که در نظام مبتنی بر تفکیک قوا حق و تو معلق است و نهایتاً نهاد تقنینی که جنبه دموکراتیک دارد حرف آخر را می‌زند» (Diamond, 1978: 35.n2). به این ترتیب مجلس نمایندگان در نظام مبتنی بر تفکیک قوا دست بالا را پیدا می‌کند که می‌تواند به استبداد اکثریت بیانجامد.

بنابراین می‌توان گفت که «رژیم مختلط مبتنی بر نظریه‌ای در مورد همکاری و درهم‌تنیدگی میان انواع مختلفی از نهادهاست که برخی از آن‌ها سلطنتی، برخی آریستوکرات و برخی دموکراتیک است؛ و برخی اوقات درهم‌تنیدگی این نهادها ناظر بر فعالیتی مشابه است» (Hansen, 2010: 523). در چنین رژیمی همه طبقات اجتماع به‌وسیله نهادهایی که آن طبقات را در رژیم نمایندگی می‌کنند در قدرت سهیم هستند و «می‌توانند بر یکدیگر نظارت کرده و موازنه برقرار کنند. بنابراین از احتمال این که طبقه‌ای مورد ستم و تعدی قرار گیرد کاسته می‌شود» (Calabresi, 2012: 530). به این ترتیب، دو ویژگی اساسی رژیم مختلط، وجود هم‌زمان نهادهایی مرتبط با سه شکل رژیم پادشاهی، آریستوکراسی و دموکراسی و اختلاط کارکردی و وظایف نهادها در امور تقنینی، اجرایی و قضایی است که امکان نظارت و موازنه (چک و بالانس) را فراهم می‌آورد.

ماکیاولی نیز در فصل دوم دفتر یکم گفتارها توضیح داده که در یک رژیم جمهوری مختلط، نهادهای مردمی مانع از جاه‌طلبی و افسارگسیختگی اشراف و بزرگان می‌شوند و نهادهای آریستوکراسی بر زیاده‌خواهی مردم افسار می‌زند. ماکیاولی در آن فصل شرح می‌دهد که روم نیز با گذر زمان و طی حوادثی صاحب رژیم مختلطی از سه نوع رژیم خوب (پادشاهی، آریستوکراسی و دموکراسی) شد. به این معنا که نهاد کنسول نوع رژیم پادشاهی، مجلس سنا نوع رژیم آریستوکراسی و نهاد تریبون نوع رژیم دموکراسی را در رژیم مختلط جمهوری روم می‌ساختند. در انتهای این فصل ماکیاولی با اشاره به این که روم به‌واسطه این رژیم مختلط به یک «جمهوری کامل» و بی‌عیب و نقص تبدیل شد، این کمال را ناشی از اختلاف میان مردم و سنا می‌داند. به این ترتیب، ماکیاولی رژیم مختلط را یک رژیم کامل می‌داند و مؤسسان و قانون‌گذارانی چون لیکورگوس، بنیان‌گذار اسپارت، را به علت استقرار چنین رژیمی می‌ستاید. رژیم کامل در نظر ماکیاولی یک رژیم مختلط بود و بنیان‌گذاران خردمند و دوراندیش نیز باید همین شکل رژیم را اتخاذ می‌کردند.

با نظر در بندهای قانون اساسی ایالات متحده آمریکا می‌توان دید که بنیان‌گذاران دولت ایالات متحده و نویسندگان قانون اساسی، رژیمی مختلط را برقرار کرده‌اند. به‌عنوان مثال رئیس‌جمهور که متولی شاخه اجرایی حکومت است به‌واسطه حق وتو و نیز

صدور فرامین اجرایی دارای نقش تقنینی نیز است و یا مجلس سنا که متولی شاخه تقنینی حکومت است به واسطه حق تأیید و رد نامزدهای مقامات عالی از جمله وزرا و همچنین حق تأیید و رد معاهدات دارای نقش اجرایی نیز هست. دادگاه عالی که متولی شاخه قضایی است توان اعلام فرمان یا ممانعت از اجرایی شدن فرمانی را دارد و بنابراین نقش اجرایی نیز دارد. به علاوه رئیس جمهور حق عفو جرائم ارتكابی علیه ایالات متحده و همچنین معرفی قضات دادگاه عالی را دارد و بنابراین نقش قضایی نیز دارد.

علاوه بر اختلاط کارکردی که به آن اشاره شد، در مورد حضور سه شکل حکومت در یک رژیم مختلط مورخین و دانشمندان حقوق اساسی نشان داده‌اند که در رژیم جمهوری ایالات متحده آمریکا «رئیس جمهور منتخب بدیلی از شاه، مجلس سنا و دادگاه عالی بدیل آریستوکراسی و مجلس نمایندگان بدیل دموکراسی» است (Calabresi, 2012: 535). چنان که اشاره شد هدف مؤسس از برقرار کردن رژیم مختلط آن است که «هیچ بخشی از حکومت قدرت زیادی پیدا نکند تا از سیستم نظارت و موازنه شانه خالی کند؛ این سیستم تضمین می‌کند که دادگاه عالی، مجلسین (مجلس سنا و خانه نمایندگان) و رئیس جمهور بر یکی از کارکردهای مهم حکومت کنترل انحصاری نیابد» (Bates, 2010: 64-66).

علاوه بر این، در مباحث پدران بنیان‌گذار نیز می‌توان استدلال‌های آنان به نفع رژیم مختلط را یافت. به عنوان مثال، «جان آدامز ایده حکومت متوازن یا مختلط را در اثرش، *دفاع از قوانین اساسی حکومت ایالات متحده آمریکا* تبلیغ کرد» (مانن، ۱۳۸۰: ۵۳). آدامز در آن رساله «بهترین شکل حکومت» را ترکیبی از سه حکومت پادشاهی، آریستوکراسی و دموکراسی می‌داند و معتقد است که «نه تنها در نظر بلکه در عمل» نیز صحت این مدعا را می‌توان یافت (Adams, 1851, Vol4: 435). او در رساله *دفاع از قوانین اساسی* ضمن اشاره به سه نوع رژیم که در یکی فرد واحد یعنی شاه و در دیگری عده‌ای قلیل یعنی آریستوکرات‌ها و در دیگری عده‌ای کثیر یعنی مردم حکمرانی می‌کنند توضیح می‌دهد که تنها در یک رژیم مختلط که این سه دسته در قدرت سهم و یکدیگر را تحت نظر دارند قوانین می‌تواند مدت زیادی تسلط خود را حفظ کند (Ibid, 462). آدامز همچنین توضیح داده است که جدایی قوه اجرایی از قوه تقنینی و جدایی هر دو از قوه

قضایه و همچنین توازن میان آن سه، شرط لازم و نه کافی برای جلوگیری از انقلاباتی است که ممکن بود در راه باشند. شرط لازم و کافی آن بود که:

هر سه نظم طبیعی جامعه، {یعنی} عالی، میانه و پست، در حکومت نمایندگی شوند و بنا به قانون بر یکدیگر نظارت کنند و طبق قانون به صورت متقابل یکدیگر را محدود کنند. تنها در این صورت است که افتراق‌ها به مزیتی برای کشور بدل می‌شود (Adams, 1851, Vol5: 90).

فقرات پرشماری در رساله دفاع از قوانین اساسی آدامز می‌توان یافت که در آن از شکل حکومت مختلط دفاع شده است. علاوه بر رساله‌ی مذکور، جان آدامز در نامه‌های خود نیز به برتری شکل حکومت مختلط بر دیگر اشکال حکومت اشاره کرده است. آدامز در نامه‌ای به تیلور ضمن مباحثات به قانون اساسی آمریکا هشت سازوکار نظارت و موازنه‌ای که در قانون اساسی ایالات متحده تعبیه شده را برمی‌شمرد که عبارت‌اند از: ایالات علیه دولت مرکزی؛ مجلس نمایندگان و سنا علیه یکدیگر؛ رئیس‌جمهور علیه کنگره؛ نظام قضایی علیه کنگره، رئیس‌جمهور و حکومت‌های ایالتی؛ سنا علیه رئیس‌جمهور؛ مردم علیه نمایندگان؛ قانون‌گذاران ایالتی علیه سنای فدرال؛ الکتورال کالج علیه مردم (Adams, 1851, Vol6: 467-468). تمام این نهادها بر یکدیگر نظارت دارند و اجازه تخطی از حدود معین را به یکدیگر نمی‌دهند. «این تحلیل آدامز از قانون اساسی آمریکا به وضوح ترجیح شکل حکومت مختلط را در اندیشه او نشان می‌دهد» (Wilson, 1934: 23). ستایش جان آدامز از ماکیاولی به عنوان «احیاگر سیاست حقیقی» ناظر بر احیای نظریه حکومت مختلط از سوی فیلسوف فلورانس است (Tohmpson, 1995: 398)؛ نظریه‌ای که آدامز از آن در تأسیس دولت و قانون اساسی ایالات متحده بسیار بهره برد.

در مجموعه مقالات فدرالیست نیز می‌توان مبنای یک رژیم مختلط را به وضوح مشاهده کرد. جیمز مدیسون در مقاله چهارم فدرالیست صراحتاً اشاره می‌کند که کنوانسیون یا مجمع قانون اساسی در پی تأسیس حکومتی مختلط است (مدیسون، ۲۰۱۸: ۳۱۰). مدیسون از ستاینده‌گان این اصل بود که «تمرکز همه قدرت‌های قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی در

دست‌های واحد یک تن، یا تعداد اندک، یا چند تن، چه به صورت موروثی، چه به صورت انتخابی، به درستی همان است که در تعریف جباریت آمده است» (همان، ۳۸۱). از این رو، تفکیک قوا در نظر وی اگرچه تمهیدی لازم بود اما کافی نبود چرا که همواره ممکن بود یکی از شاخه‌های حکومت دست بالا در قدرت را بیابد و راه برای جباریت گشوده شود. این معضل از نظر مدیسون یک راه حل بیشتر نداشت:

نقص موجود را می‌بایست به کمک ترتیب دادن چنان ساختاری از حکومت برطرف کرد که بخش‌های سازنده متعدد حکومت بتوانند، با مناسبات متقابلشان، خود به ابزارهایی تبدیل شوند که یکدیگر را سر جای قانونی خویش نگاه دارند (همان، ۴۰۷).

به این ترتیب مدیسون بر این نظر بود که هر یک از سه شاخه حکومت (شاخه تقنینی، شاخه اجرایی و شاخه قضایی) اختیارات و وسایل نظارت بر دو شاخه دیگر را داشته باشد. به عبارت دیگر «هر شاخه باید مشارکتی جزئی در وظیفه اصالتاً محول شده به شاخه دیگر داشته باشد... این مشارکت جزئی هر بخش در وظیفه‌ای که اصالتاً به بخش دیگری محول شده بود، به عنوان یک اصل عام مطرح گردید که باید نظام‌مندانه در کل قانون اساسی اعمال می‌شد. به این ترتیب شیوه نظارت و موازنه با یک اصل بنیادی سازمان یافت» (مانن، ۱۳۸۰: ۹۳). مدیسون با دیدگاهی که در مورد طبع جاه‌طلب و زیاده‌خواه بشر داشت بر آن بود که برای مهار این خصیصه طبیعت بشر پندهای اخلاقی و ترویج روحیه اطاعت از قانون به هیچ وجه مؤثر نیست؛ بلکه چه در سطح فردی و چه در سطح شاخه‌های حکومت «تمهید لازم برای دفاع، در این مورد مانند هر مورد دیگر، می‌بایست معادل با خطر حمله باشد. جاه‌طلبی را می‌بایست با جاه‌طلبی خنثی کرد» (مدیسون، ۲۰۱۸: ۴۰۹). این به آن معناست که اختلاط کارکردی میان شاخه‌های مختلف حکومت (شاخه‌های قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی) سبب می‌شود هر شاخه که بر اثر جاه‌طلبی طبیعی خویش در پی بسط قدرت خود در حوزه وظایف شاخه‌های دیگر برود با این خطر مواجه شود که شاخه‌های دیگر نیز با جاه‌طلبی طبیعی خویش در پی بسط قدرتشان در حوزه وظایف او برآیند. «با این فرض که تمام شاخه‌ها به حفظ و بسط قدرت خود میل داشتند، هر کدام باید از تجاوز بر قلمرو

دیگری، به علت ترس از مقابله به مثل و خسارات احتمالی آن پرهیز می‌کردند» (مانن، ۱۳۸۰: ۹۴). به این ترتیب، این درهم‌تنیدگی قدرت در حکومت مختلط به همراه نظام نظارت و موازنه درونی مانع از قدرت یافتن هر شاخه بیش از حد و اندازه‌ای که قانون مقرر کرده بود، می‌شد.

علاوه بر آنچه آمد، ذکر این نکته نیز لازم است که «در مکتوبات همیلتون و ویلسون و بسیاری دیگر که در جریان تأسیس دولت جدید ایالات متحده بودند اشاره شده است که جان آدامز و جیمز مدیسون مدافع و حامی شکل مختلط حکومت بودند» (Mcging, 2010: 218). به هر روی، این بنیان‌گذاران و قانون‌گذاران ایالات متحده همچون "قانون‌گذاران دوراندیشی" که ماکیاولی در فصل دوم دفتر یکم گفتارها به آنان اشاره کرده بود، شکل حکومت مختلط را برای حکومت ایالات متحده برگزیدند «و آن را استوارتر و بادوام‌تر دانسته‌اند. چراکه یکی آن دیگری را می‌پاید؛ زیرا در آن شهر {هم‌زمان} حکومت شهریاری، آریستوکرات‌ها و مردمی وجود دارد» (Machiavelli, 1996: 13).

امپراتوری

در نظر ماکیاولی یک مؤسس باید ترتیبات، نهادها و قوانین داخلی دولتی که بنیان می‌نهد را همواره در سایه پاسخ به این مسئله که «آیا می‌خواهد دولتش مانند روم توسعه یابد و مقتدر شود یا به قلمروی محدود خود قناعت کند» تدوین و تعریف کند (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۵۵). او در فصل ششم از دفتر یکم گفتارها دو گزینه را در برابر «کسی که خواهان نظم بخشیدن به کشوری تازه است» قرار می‌دهد:

باید ملاحظه کند که آیا می‌خواهد این {کشور} همچون روم به لحاظ چیرگی و قدرت بسط یابد یا در مرزهای محدود خویش باقی بماند. در شق نخست ضروری است تا این {کشور} را چون روم نظم ببخشد و به بهترین نحو که می‌تواند جایی برای بلوا و تفرقه عمومی ایجاد کند؛ چراکه بدون جمعیت انبوه مردانی به‌خوبی مسلح، یک کشور هرگز نمی‌تواند بزرگ شود یا اگر بزرگ شود نمی‌تواند خود را حفظ کند. در شق دوم می‌توانی

این {کشور} را چون اسپارت و ونیز نظم دهی (Machiavelli, 1996: 22)

اما اسپارت و روم چه ویژگی‌هایی داشتند و ماکیاولی خود کدام گزینه را ترجیح می‌داد؟ چنان که در آثار فیلسوفان قدمایی چون افلاطون، گزنفون و ارسطو می‌توان دید اسپارت و رژیم و قوانین آن همواره به‌عنوان سرمشق دولتی بسامان ستوده شده است. در همین باب پلوتارک اشاره می‌کند که افلاطون، دیوژن و زنون و کلیه حکمای بزرگ از قوانین مستقر در اسپارت و نظریات بنیان‌گذار آن یعنی لیکورگوس در تحریر کتب مربوط به امور ملک‌داری و حکومت بهره برده‌اند (پلوتارک، ج 1، ۱۳۸۷: ۱۵۸). ماکیاولی در فصل ششم دفتر نخست گفتارها علت این که در اسپارت کشمکش میان بزرگان و مردم به وجود نیامد را نتیجه منع قانونی تجمل و مال‌اندوزی برای افراد بود که در سیاست شهر نیز از آن تبعیت می‌شد. به‌علاوه اسپارت جمعیت اندکی داشت و بیگانگان را به شهر خود راه نمی‌داد و آنان را اخراج می‌کرد (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۵۵-۵۴). جمعیت اندک، اخراج بیگانگان و منع تجمل و مال‌اندوزی هر سه دستوراتی از قوانین لیکورگوس بود که «از احترام فوق‌العاده برخوردار بودند». همین ویژگی‌های اسپارت بود که فیلسوفان باستان را به ستایش از اسپارت وامی‌داشت. ماکیاولی نیز در آغاز چنین می‌نماید که با فیلسوفان باستان در مورد اسپارت هم‌رأی است. او در موافقت ظاهری با فیلسوفان قدمایی چنین می‌نویسد که:

من معتقدم که اگر کسی بخواهد دولتی تأسیس کند که زمانی دراز باقی بماند، بهترین راهی که باید در پیش گیرد این است که نظامی شبیه نظام سیاسی اسپارت یا ونیز در آن برقرار نماید.... اگر کشوری همه‌ی وسایل دفاع خود را چنان فراهم آورده باشد که تسلط بر آن آسان ننماید، به‌ندرت کسی به فکر تصرف آن می‌افتد؛ و اگر به قلمرو خود قناعت کند و در داخل مرزهای خود بماند و تجربه نشان داده باشد که قصد دست‌درازی به دیگران را ندارد هیچ دولتی را ترس بر آن نخواهد داشت که به آن هجوم

آورد مخصوصاً اگر نهادها و قوانینش توسعه‌طلبی را ممنوع سازند (همان، ۵۶).

ماکیاولی معتقد است «اگر امور بتواند به این شیوه متعادل نگاه داشته شود شیوه زندگی سیاسی حقیقی و یک شهر حقیقتاً آرام» (Machiavelli, 1996: 22) خواهد بود. چنان که پیداست ماکیاولی در عبارت فوق مختصات رژیم اسپارت را ترسیم و در موافقت با فیلسوفان قدمایی برقرار کردن رژیمی چون اسپارت را پیشنهاد می‌کند. باین حال این توافق و همراهی ظاهری ماکیاولی با فیلسوفان قدمایی چندان دوامی نمی‌آورد چه آن که درست در عبارت بعد تمام آنچه رشته بود را با ذکر این "اما"ی بزرگ پنبه می‌کند که:

اما چون همه امور انسانی در سیلان‌اند و نمی‌توانند ثابت بمانند، بایدشان فراروند یا فروافتند؛ و چیزهای بسیاری که عقل پشت نکشد ضرورت پیش می‌کشد (Machiavelli, 1996: 22).

اگرچه عقل جانب راه میانه و کشوری که مزاج تهاجمی ندارد و تنها برای دفاع از خویش مسلح است را می‌گیرد؛ اما این ضرورت است که راه عقل را منکر می‌شود. به این ترتیب، ماکیاولی اگرچه وجود "عقل" در پس پشت توصیه به الگو گرفتن از اسپارت را می‌پذیرد، و این چیزی است که عقل‌گرایان قدمایی همچون افلاطون، گزنفون و ارسطو عرضه کرده بودند، اما معتقد است که حکم ضرورت راهی غیر از حکم عقل را پیش می‌کشد. نتیجه استدلالی که ماکیاولی در این باب بیان می‌کند آن است که اگر دولتی چنان انتظام یافته باشد که قادر به حفظ خویش باشد حتی اگر خوی توسعه‌طلبانه و سیاست گسترش قلمرو نداشته باشد دیر یا زود با این "ضرورت" مواجه خواهد شد که «در مقام توسعه قلمرو خود برآید» (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۵۶). همین امر بنیان‌های آن دولت را سست و آن را در سراسیمه سقوط قرار می‌دهد. ماکیاولی در ادامه با پشت کردن به اعتقاد نخستینش مبنی بر لزوم الگو گرفتن از رژیم اسپارت برای "تأسیس دولتی که زمانی دراز باقی بماند"، از "اعتقاد" جدید خود مبنی بر عدم امکان متعادل کردن این امور و حفظ دقیق حد میانه پرده برمی‌دارد:

چون به عقیده من نگاهداری تعادل بسیار دشوار است و هیچ دولتی نمی‌تواند همیشه در راه میانه باقی بماند، پس بهتر آن است که هنگام بنیادگذاری یک دولت آبرومندانه‌ترین راه در پیش گرفته شود و چنان نظامی در آن برقرار گردد که اگر ضرورت مجبور به توسعه‌اش کند بتواند آنچه را به چنگ می‌آورد نگاه دارد (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۵۶).

ماکیاولی در همین فصل و نیز فصل سوم از دفتر دوم گفتارها نشان می‌دهد که اسپارت چون با این ضرورت گسترش قلمرو روبرو شد و ناگزیر به آن تن درداد پس از آن که «سراسر یونان را زیر فرمان خود درآورد واقعه‌ای کوچک سستی بنیاد آن را آشکار ساخت به این معنی که بی‌فاصله پس از طغیان شهر تبس تحت رهبری پلوپیداس، شهرهای دیگر نیز سر به طغیان برداشتند و دولت اسپارت به کلی نابود گردید» (همان). بنابراین اسپارت در حفظ آنچه به چنگ آورده بود شکست خورد، چه آن که نظام و قوانین اسپارت را به ضرورتی که مجبور به وسعت یافتنش کند، در نظر نیاورده بود. در واقع اسپارت با اتکا به قوانین لیکورگوس نمی‌توانست جمعیت زیادی داشته باشد. به این ترتیب، اسپارت که جمعیت اندکی داشت چون با ضرورت توسعه روبرو شد و شهرهای زیادی را متصرف گشت به حال ساقه نازک درختی افتاد که شاخه‌های سبتر دارد «تنه اندک زمانی زحمت شاخه‌ها را تحمل می‌کند ولی به بادی اندک می‌شکند» (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۲۰۴).

بنابراین توصیه نخست ماکیاولی به پیروی از شیوه و نظم اسپارت را نباید باور حقیقی او دانست. در واقع او حتی مخالف نظم اسپارت است و این مخالفت را در واپسین عبارات فصل ششم دفتر نخست گفتارها به‌صراحت این چنین اعلام می‌دارد که: «باید از نظام سیاسی روم تقلید کرد نه از نظام‌های دولت‌های دیگر چون گمان نمی‌کنم بتوان بین آن دو، راهی میانه پیدا کرد» (همان، ۵۷). بنابراین ماکیاولی که در آغاز دو گزینه اسپارت و روم را در برابر «کسی خواهان نظم بخشیدن به کشوری تازه است» قرار داده بود، در انتهای بحث منکر مناسب بودن گزینه نظم اسپارت (یعنی کشوری محدود که در مرزهای خود بماند) می‌شود و تنها راه ممکن را راه روم (کشوری در پی وسعت یافتن) می‌داند. راه روم مستلزم "جمعیت انبوه مردان به‌خوبی مسلح و بلوا و عدم سکون داخلی" بود. بنابراین پیشنهاد ماکیاولی به مؤسس و بنیان‌گذار یک کشور جدید آن است که قوانین اساسی و ترتیبات

داخلی را به گونه‌ای سامان دهد که راه برای گسترش قلمرو و بدل شدن به امپراتوری فراهم باشد.

الکساندر همیلتون برخلاف جیمز مدیسون کمتر نگران حفظ وضعیت ثبات درونی و بیشتر به دنبال آن بود که آمریکا بدل به یک جمهوری قدرتمند و امپراتوری شود. همیلتون می‌دانست که یک آمریکای ضعیف بازیچه قدرت‌های اروپایی خواهد شد. او در مقالات *فدرالیست* اشاره می‌کند که دولت ایالات متحده اگر ضعیف باشد «تجارت ما به طعمه‌ای برای واسطه‌های مجرب همه ملل در حال جنگ با یکدیگر تبدیل خواهد شد؛ این گروه، که چیزی در ما ندیده‌اند که از ما بترسند، با اندکی دغدغه یا احساس پشیمانی، نیازهای خود را با غارت مالمان، هر جا که دستشان برسد، تأمین خواهند کرد... اگر از حکومتی پرتوان در سطح ملی برخوردار باشیم... خواهیم توانست همه زد و بندهای ناشی از حسادت اروپایی که خواهان محدود کردن رشد ما هستند را نقش بر آب کنیم (همیلتون، ۲۰۱۸: ۹۵-۹۶). لازم به ذکر است که همیلتون از طرح دولت یکپارچه نیرومند صرفاً مقاصد دفاعی نداشت. او روزی را می‌دید که در سایه این دولت نیرومند «سیزده ایالتی که در برافرازی نظام بزرگ آمریکا به صورتی مستحکم و ناگسستنی باهم متحد شده‌اند، برتر از هرگونه دخالتی از سوی قدرت یا نفوذ ماورای آتلانتیک... بتوانند شروط لازم برای ارتباط میان دنیای کهنه و دنیای جدید را دیکته کنند» (همان، ۱۰۰). از آنجا که کشورهای اروپایی از قدرت یافتن آمریکا احساس خطر می‌کردند لازم بود که ایالات متحده از یک ارتش و نیروی دریایی قدرتمند بهره‌مند باشد.

همیلتون که در پی عظمت یافتن ایالات متحده آمریکا و بدل شدن آن به یک امپراتوری عالم‌گیر بود، بنیاد این عظمت را بر مردم قرار می‌داد. او در مقاله بیست و دوم *فدرالیست* چنین می‌نویسد که «ساختن و برپا کردن امپراتوری آمریکا می‌بایست بر بنیاد مستحکم رضایت مردم استوار باشد. جریان‌های قدرت ملی، می‌بایست بی‌واسطه از این سرچشمه پاک، که منبع اصلی هرگونه اقتدار قانونی و برحق است، برخاسته باشند» (همیلتون، ۲۰۱۸: ۱۸۵). این عبارت از آنرو حائز اهمیت است که تنها نوبتی در مقالات *فدرالیست* است که یکی از پدران بنیان‌گذار به لزوم امپراتوری شدن آمریکا اشاره می‌کند. اگرچه همیلتون هیچ‌گاه توضیح نمی‌دهد که منظورش از امپراتوری آمریکا چیست اما «با توجه به جذب

تدریجی مناطق غربی {چون لویزیانا و اوهایو}، او احتمالاً می‌اندیشید که ایالات متحده با توجه به قدرت تجاری و دریایی خود (اگر نه به صورت کنترل مستقیم) به سلطه بر باقی دنیا خواهد رسید» (Lamberton, 2004: 274).

علاوه بر آنچه آمد، همیلتون در دفاع از معاهده جان جی اشاره می‌کند که آمریکا که هنوز کشوری نوپاست نباید در برخورد با انگلستان شتابزده عمل کند بلکه باید محتاط باشد چراکه «ما هنوز در مرحله جنینی یک امپراتوری بزرگ هستیم» (Hamilton, 206: vol5: 1904). بنابراین روشن است که همیلتون آمریکا را در مسیر بدل شدن به یک امپراتوری می‌دانست. همین نکته را جرال استاورژ چنین بیان کرده است بیان کرده است:

نقشه همیلتون برای سیاست خارجی را در چند کلمه می‌توان خلاصه کرد....
هدایت ایالات متحده از دوره جنینی حاضر به عظمت و قدرتمندی آینده.
همیلتون در نامه‌ای به جرج واشنگتن نوشت که چون "هنوز نوباوه هستیم"
زمان آن بود که پرهیامن چیده شود. او به ملت در مورد معاهده {جان}
جی توصیه کرده بود که اکنون زمان به کار بردن قدرت نیست (Stourzh, 1970: 198).

باری همیلتون اگر در پی آن بود که آمریکا بدل به قدرتی شود که "شروط لازم برای ارتباط میان دنیای کهنه و دنیای جدید" را به اروپا دیکته کند باید ارتش و ناوگان دریایی قدرتمندی می‌داشت که رؤیای امپراتوری را محقق کنند. چنان که ماکیاولی گفته بود و بالاتر به آن اشاره شد، این امر مستلزم "شمار زیادی از مردان به‌خوبی مسلح" است. طبق بیانات ماکیاولی، جمهوری روم با پذیرش بیگانگان و استفاده از ارتش مردمی موفق شده بود چنین ارتشی به دست آورد و به یک امپراتوری بدل شود که می‌توانست فتوحاتش را حفظ کند. لذا همیلتون نیز باید از مهاجران جدید دفاع می‌کرد چون به افزایش جمعیت منجر می‌شد و نیز از بهره‌گیری از مردم در ارتش حمایت می‌کرد.

۱ در این باب حتی می‌توان به متمم دوم قانون اساسی در مورد ضرورت وجود "یک نیروی منظم" شبه نظامی مردمی اشاره کرد.

همیلتون در مورد مهاجرین و در دفاع از آنان در مجمع قانون اساسی در ۱۷۷۶ سخن گفت. درحالی‌که بحث بر سر انحصار حق رأی به متولدین آمریکا بود همیلتون ضمن مخالفت اشاره کرده بود که «مزیت تشویق خارجیان (برای مهاجرت) بدیهی است.... اروپایی‌هایی که ثروت متوسطی دارند برای آمدن به اینجا هزینه می‌کنند تا با شهروندان نخست در یک سطح باشند. پیشنهاد می‌کنم این بخش را با شرط سکونت و شهروندی جایگزین کنید» (Chernow, 2004: 238). او همچنین در گزارش در باب کارخانه‌ها ضرورت گذار از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی را متذکر شد؛ زیرا انگلستان شمار زیادی از متخصصین صنعتی داشت و این چیزی بود که آمریکا از آن بی‌بهره بود. او دریافت که بهترین راه برای برابری با انگلستان در این حوزه "به دست آوردن صنعت کاران اروپایی" است. از این رو همیلتون در این گزارش «تشویق مهاجرت از کشورهای خارجی» (Hamilton, 1892: 15) را به سیاست‌گذاران آمریکا توصیه و مهاجران را یک «منبع عظیم نه تنها برای افزایش جمعیت» که حتی برای نیروی کار در کارخانه‌ها معرفی می‌کند (Ibid, 20).

بالتر ذکر کردیم که همیلتون در مقاله بیست و دوم *فدرالیست* اشاره نموده بود که امپراتوری آمریکا باید بر بنیاد مردم استوار شود. او در این راه و استفاده از مردم در ارتش حتی بر آن بود که از سیاه‌پوستان در ارتش استفاده شود چون «اگر ما از آنان استفاده نکنیم دشمن استفاده خواهد کرد... نقشه آن است که به آنان آزادی‌شان را به همراه یک تپانچه بدهیم.... تردید ندارم که سیاهان با یک فرماندهی خوب سربازان بسیاری خوبی خواهند بود» (Hamilton, 1904, Vol9: 160).

به این ترتیب پیداست که همیلتون در راه عظمت یافتن آمریکا و بدل شدنش به یک امپراتوری بزرگ، لزوم افزایش جمعیت به مدد مهاجرت و استفاده از مردم در ارتش را به خوبی از ماکیاوولی و توضیحات وی در مورد راه روم در فصل ششم دفتر اول *گفتارها* آموخته بود.

جان آدامز اگرچه لفظ امپراتوری را در رساله *دفاع از قوانین اساسی ایالات متحده آمریکا* هرگز استفاده نکرده است؛ اما یک مورد برجسته از کاربرد این مفهوم در مورد

آمریکا در مکاتبات او با دوستش ناتان وب وجود دارد. به این ترتیب می‌توان گفت که آدامز نیز امکان امپراتوری شدن آمریکا را در نظر داشت. او در این نامه اشاره می‌کند که اگرچه انگلستان بزرگ‌ترین مملکت در عالم است اما ممکن است "جایگاه بزرگ‌ترین امپراتوری" به‌زودی به آمریکا برسد. آدامز می‌نویسد که «اگر بتوانیم فرانسویان را بدرقه کنیم، طبق محاسبات دقیق، جمعیت ما تا یک قرن دیگر از انگلستان بیشتر خواهد شد» (Willard, 1903: 17). آدامز اشاره می‌کند که امکانات ترابری دریایی که آمریکا در اختیار دارد آنان را به اربابان دریا بدل خواهد کرد «آنگاه حتی اگر نیروهای تمام اروپا متحد شوند هم از پس ما بر نخواهند آمد» (Willard, 1903: 17). چنان‌که پیداست آدامز در این نامه نیز بر لزوم رشد جمعیت و نیز افزون شدن قدرت ناوگان دریایی را مسیری برای امپراتوری آمریکا می‌دانست. آنچه آدامز در این نامه پیش‌بینی کرده به وقوع پیوست. آمریکا بدل به بزرگ‌ترین امپراتوری شد.

به این ترتیب آدامز و به‌ویژه همیلتون راهی که ماکیاولی در فصل ششم دفتر اول گفتارها مقابل «کسی خواهان نظم بخشیدن به کشوری تازه» گذارده بود را پذیرفتند. ماکیاولی تنها از الگوی روم دفاع کرده و تقلید از آن را به بنیان‌گذاران و کسانی که می‌خواهند دولتی تأسیس کنند توصیه نموده بود. یعنی یک امپراتوری با جمعیت زیادی از مردان به خوبی مسلح. آدامز و به‌ویژه همیلتون با اخذ این نکته، ترتیباتی که برای افزایش جمعیت و به کار گرفتن مردم در سپاه لازم بود را فراهم آوردند تا آمریکا از مرحله نوباوگی به بلوغ در امپراتوری برسد.

حافظان آزادی

ماکیاولی در فصل پنجم از دفتر اول گفتارها توضیح می‌دهد که «کسانی که دوراندیشانه یک جمهوری را بنانهاده‌اند» (Willard, 1903: 17) همه احتیاط‌های لازم برای حفظ آزادی را به عمل آورده‌اند و "حفاظی برای آزادی" ترتیب داده‌اند. اما پاسداری از آزادی را باید به مردم سپرد یا به اشراف و بزرگان؟ ماکیاولی توضیح می‌دهد که بهتر است دفاع از آزادی را به مردم سپرد چراکه:

بیشتر اوقات توانگران و صاحبان قدرت سبب آشوب می‌شوند چون بیم از دست دادن دارایی در آنان همان شور و هیجانی را برمی‌انگیزد که تنگدستان مشتاق توانگری دارند، زیرا آدمیان برآنند که قدرت و ثروت خود را فقط در صورتی حفظ می‌توانند کرد که هرروز بر آن بیفزایند. از این گذشته توانگران اغتشاش‌ها را بازور و قدرت بیشتری می‌توانند به راه‌اندازند. علاوه بر این، رفتار گستاخانه توانگران تهیدستان را بر آن می‌دارد که به هر وسیله‌ای در طلب توانگری بکوشند تا بتوانند از توانگران انتقام بگیرند یا ثروت و مناصبی را که توانگران از آن‌ها سوءاستفاده می‌کنند خود به چنگ آورند (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۵۲).

در میان پدران بنیان‌گذار، جیمز مدیسون بود به این موضوع دقیق‌تر پرداخته است. او در مقاله چهل و نهم *مقالات فدرالیست* توضیح می‌دهد که محافظه‌کاری ذاتی مردم سبب محافظت از قانون اساسی و نظام آزادی خواهد شد چون «همه حکومت‌ها بر عقاید توده‌ها استوارند... عقیده راسخ هر فرد و تاثیر عملی آن در کردار وی، بستگی بسیار به شمار افرادی دارد که به تصور او دارای همان عقیده‌اند. خرد انسان، چون خود وی، در تنهایی محتاط و دست به عصاست و به نسبت شمار کسانی که با آن موافقت می‌کنند، ثبات و استحکام می‌یابد. هرگاه نمونه‌هایی که عقیده را استحکام می‌بخشند کثیر و قدیمی باشد، شهره است به اینکه تاثیری دوگانه دارد... بنابراین منطقی‌ترین حکومت‌ها، همواره قدر تعصب‌ها و جانبداری جتمعه به نفع خود را می‌دانند» (مدیسون، ۱۴۰۰: ۳۲۴).

در نظر مدیسون فضیلت مردم در تمایلات محافظه‌کارانه و احترام و به نظم‌های کهن و رسوم رایج است. به همین جهت مدیسون به طرحی که توماس جفرسون برای فراخوانش مدام مجمع قانون اساسی توسط مردم جهت اصلاح مدام قوانین پیشنهاد کرده بود تاخت. «هر رجوعی به نظر مردم اعترافی است به وجود نقص در حکومت و از این‌رو درخواست‌های مکرر برای استیناف، حکومت را از احترامی که در طول زمان به دست آورده محروم می‌سازد، احترامی که بدون آن حتی خردمندانه‌ترین و آزادترین حکومت‌ها نیز به ثبات لازمه دست نخواهند یافت» (مدیسون، ۱۴۰۰: ۳۲۳)

بنابراین مدیسون بر این نظر بود که مردم به واسطه روحیه محافظه کارانه خود تمایل به حفظ قانون اساسی خواهند داشت لذا بهتر است آنان را محافظان قانون اساسی و آزادی بدانیم. به این ترتیب جیمز مدیسون با ماکیاولی موافق بود که «شرط دوام دولت آن است که وظیفه‌ی پاسداری از آن را عده‌ی متعدد بر عهده گیرند» (ماکیاولی، ۱۳۸۸: ۶۶). علاوه بر این، گشایش قانون اساسی ایالات متحده با عبارت "ما مردم" نشان‌دهنده جایگاه مردم در قانون اساسی است به‌ویژه که در دنباله این عبارت "حفظ برکات آزادی" یکی از اموری است که مردم بر دوش خود دانسته‌اند. در این مورد شاید اشاره به واقعه‌ای که بعد از پایان مجمع قانون اساسی در فیلادلفیا رخ داد سودمند باشد؛ هرچند در اینجا یکی دیگر از پدران بنیان‌گذار به نقش مردم به‌عنوان محافظان آزادی اشاره می‌کند. بعد از پایان جلسه مجمع قانون اساسی، زنی از مردم عادی از بنجامین فرانکلین می‌پرسد: دکتر چه چیز گیرمان آمد؟ یک جمهوری یا یک پادشاهی - دکتر جواب داد یک جمهوری اگر بتوانید حفظش کنید (Farrand, 1911, Vol3: 85). چنان‌که در این عبارت نیز پیداست، فرانکلین نیز به‌طور ضمنی نقش مردم را حفاظت از ترتیبات آزادی و نظام جمهوری دانسته بود و به آن زن این نکته را گوشزد کرده که حفظ جمهوری وظیفه مردم است.

نتیجه‌گیری

در نوشته حاضر کوشیدیم تأثیر ماکیاولی و نظریه‌های او بر مؤسسان و بنیان‌گذاران دولت ایالات متحده را کشف کنیم؛ نظریاتی که آن مؤسسان با ابتنای بر آن‌ها بنای قانون اساسی را برافراشتند. اگرچه بسیاری از محققین به نقش نظریات مونتسکیو، جان لاک، هرینگتون و ارسطو در بنیان‌گذاری ایالات متحده که یک دولت ساخته‌شده بر مبنای نظریه بود اشاره کرده‌اند؛ اما چندان توجهی به نقش ماکیاولی و نظریات او در تأسیس دولت آمریکا و قانون اساسی آن نشده است. برای کشف تأثیر ماکیاولی توجه به فصول دوم تا هشتم دفتر اول *گفتارها* حائز اهمیت است چه آن‌که این شش فصل به موضوع تنسیق رژیم اختصاص یافته است. به‌علاوه چهارفصل از این شش فصل از آن‌رو که در آن مستقیماً به تأسیس و بنیان‌گذاری خردمندان و دوراندیشانه یک رژیم و قانون اساسی اشاره شده و همچنین چون خطاب به مؤسسین آینده است حائز اهمیت مضاعف است. بررسی این

چهار فصل نشان می‌دهد که بنیان‌گذاران قانون اساسی و رژیم ایالات متحده در فهمشان از طبیعت بشر و بنیاد نهادن قانون اساسی بر مبنای آن پیرو ماکیاولی بوده‌اند و همچنین در تأسیس رژیمی مختلط از نظریات ماکیاولی بهره برده‌اند. همچنین در سیاست خارجی و انتخاب مسیر امپراتوری هم از نظر ماکیاولی متأثر بوده و در تعریف و تعیین جایگاه مردم به‌عنوان مدافعان آزادی و محافظان قانون اساسی نیز با ماکیاولی موافق بوده و از او اثر پذیرفته‌اند. به این ترتیب برخی از بنیادی‌ترین وجوه دولت آمریکا بر نظریات و آراء ماکیاولی استوار شده است؛ هرچند کسی علاقه‌ای به بیان آن ندارد. دوام و پایداری قانون اساسی ایالات متحده در تمایزش با عدم ثبات و تزلزل قانون اساسی فرانسه ریشه در توسل پدران بنیان‌گذار به نظریه‌هایی کسی دارد که دانشش را از راه «تجربه طولانی امور جدید و مطالعه مداوم امور باستانی» به دست آورد بود (Machiavelli, 1989: 1) و دشمن سرسخت شهرداری‌ها و جمهوری‌ها خیالی بود که تنها در ذهن وجود داشتند و در عمل وجود نداشتند (Machiavelli, 1989: 93). فرانسویان برعکس در پی انتزاعات محض و عملی کردن نظریاتی بودند که جز در ورای ذهن درجایی وجود نداشت. آنان در پی عملی کردن نظریات کسی بودند که «شاهکار واقعی‌اش» خیال‌پروری‌ها نام داشت (روسو، ۱۳۹۷: ۱۲) جمهوری خیالی که آنان در پی تأسیسش بودند باید همچنان خیالی می‌ماند.

همچنان که پیداست این مقاله می‌تواند مبنایی جدید در مطالعات آمریکا پژوهی و نیز ماکیاولی پژوهی فراهم آورده و راه را برای مطالعات بعدی بگشاید. از آنجا که مطالعه مبانی نظری و مبادی تأسیس دولت آمریکا در مباحث دانشگاهی ایران ناشناخته و مهجور است این مقاله را شاید بتوان از نخستین قدم‌ها در مواجهه مستقیم با اندیشه پدران بنیان‌گذار و تأثیرات نظریات فیلسوفان دیگر بر آراء آن در تأسیس دولت ایالات متحده محسوب نمود. همچنین توجهی که در این مقاله به مبانی تأسیس آمریکا شده است می‌تواند سبب‌ساز اتخاذ رویکردهای واقع‌بینانه‌تر نسبت به ایالات متحده آمریکا و نیز اتخاذ راهبردهای اندیشیده تری در سیاست خارجی شود. لازم به ذکر است که فهم دقیق‌تر و جزئی‌تر مسئله‌ای که این مقاله به آن پرداخته نیازمند بررسی مکتوبات پرشمار و مجادلات کثیری است که طی جلسات مجمع قانون اساسی تا تصویب قانون اساسی در مجالس هر یک از سیزده ایالت وجود داشت؛ باین همه با انتخاب دو متن بنیادی سعی شد تا عدم رجوع به

آن مباحث آسیبی به نتایجی که مقاله به آن رسیده وارد نکند. لازم به ذکر است که مقاله حاضر به هیچ وجه مدعی نیست که پدران بنیان‌گذار جز نظریات ماکیاولی بر نظریات اندیشمندان و فیلسوفان دیگری ابتناء نداشته‌اند؛ بلکه هدف نشان دادن این واقعیت بود که نادیده گرفتن و انکار تأثیر ماکیاولی بر تأسیس ایالات متحده صرفاً بر مبنای عدم اشاره بنیان‌گذاران به تأثیرپذیری از او نه تنها موجه که خردمندانه هم نیست.

منابع

- آرنت، هانا (۱۳۹۷)، *انقلاب*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- اشتراوس، لئو (۱۳۹۱)، *فلسفه سیاسی چیست؟ ترجمه فرهنگ رجایی*، تهران: علمی و فرهنگی.
- اشتراوس، لئو (۱۳۹۲)، *شهر و انسان*، ترجمه رسول نمازی، تهران: آگاه.
- اشتراوس، لئو (۱۳۹۶)، *مقدمه‌ای سیاسی بر فلسفه*، ترجمه یاشار جیرانی، تهران: آگاه.
- اشمیت، کارل (۱۳۹۴)، *رمانتیسیم سیاسی*، ترجمه سهیل صفاری، تهران: نگاه معاصر.
- اشمیت، کارل (۱۳۹۸)، *رمانتیسیم سیاسی*، ترجمه نیره توکلی، تهران: نگاه ترجمه و نشر پارسه
- افلاطون (۱۳۹۲)، *جمهوری*، ترجمه فواد روحانی، تهران: علمی و فرهنگی
- بجورنلوند، لیدیا، (۱۳۹۸)، *بنیانگذاری آمریکا و قانون اساسی آن*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: ققنوس
- پلوتارک (۱۳۸۷)، *حیات مردان نامی*. چهارجلد. ترجمه رضا مشایخی، تهران: ققنوس
- برک، ادموند (۱۳۹۳)، *تأملاتی بر انقلاب در فرانسه*، ترجمه سهیل صفاری، تهران: نگاه معاصر
- برلین، آیزیا (۱۳۹۳)، *سرشت تلخ بشر*، ترجمه لیلا سازگار، تهران: ققنوس
- پازوکی، شهرام (۱۳۹۶)، *نظری به عمل (چند گفتار در باب نسبت عمل و نظر)*، تهران: موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران
- توکویل، الکسی دو (۱۳۹۸)، *انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: مروارید
- جونز، ویلیام تامس (۱۳۵۸)، *خداوندان اندیشه‌ی سیاسی جلد دوم*، ترجمه علی رامین، تهران: امیر کبیر
- دیاموند، مارتین (۱۳۷۳)، *فدرالیست در نقد نظریه دولت جدید* ویراسته لئو اشتراوس و جوزف کراپسی، ترجمه احمد تدین، تهران: کویر
- روسو، ژان ژاک (۱۳۹۷)، *خیال‌پروری‌ها*، ترجمه احمد سمیعی گیلانی، تهران: نیلوفر

طباطبایی، جواد (۱۳۸۲)، *جدال قدیم و جدید از نوزایش تا انقلاب فرانسه*، تهران: نگاه معاصر
عالم، عبدالرحمن (۱۳۹۴)، *تاریخ فلسفه سیاسی غرب: عصر جدید و سده نوزدهم*، تهران: وزارت
خارج

فیرهاوس، رودولف (۱۳۹۲)، *محافظه‌کاری. در فرهنگ اندیشه‌های سیاسی (۴۰۹-۳۸۸)*، ترجمه
خشایار دیهیمی، تهران: نشر نی

قاسم‌زاده، قاسم (۱۳۳۶)، *حقوق اساسی فرانسه*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران

کاسیرر، ارنست (۱۳۸۹)، *فلسفه روشنگری*، ترجمه یدالله موذن، تهران: انتشارات نیلوفر

لایبکا، ژرژ (۱۳۹۸)، *رویسپین: سیاست فلسفه*، ترجمه واهیک کشیش‌زاده، تهران: مهراندیش

ماکیاولی، نیکولو (۱۳۸۸)، *گفتارها*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی

مانن، برنارد (۱۳۸۰)، *تعدیل، موازنه حدود: تفکیک قوا در مبحث قانون اساسی ۱۷۸۷-۱۰۲*

(۴۷)، *در ابداع جمهوری مدرن* ترجمه محمدعلی موسوی فریدنی، تهران: شیرازه

مدیسون، جیمز (۲۰۱۸)، *مقالات فدرالیست*، ترجمه باقر پرهام، بی‌جا: توانا

مدیسون، جیمز (۱۴۰۰)، *مقالات فدرالیست*، ترجمه مسعود عالمی، تهران: مینوی خرد

مکلند، جان (۱۳۹۸)، *تاریخ اندیشه سیاسی غرب: از روشنگری تا افول لیبرالیسم*، ترجمه جهانگیر

معینی‌علمداری، تهران: نشر نی

منان، پی‌یر (۱۳۹۴)، *تاریخ فکری لیبرالیسم*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران: آگه

نویمان، فرانتس (۱۳۹۰)، *آزادی و قدرت و قانون*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی

نیپل، ویلفرد (۱۳۸۰)، *جمهوری‌خواهی باستان و مدرن: «قانون اساسی مختلط» و «ناظرها» (۴۶-۹)*

در ابداع جمهوری مدرن ترجمه محمدعلی موسوی فریدنی، تهران: شیرازه

نیزت، رابرت (۱۳۹۹)، *محافظه‌کاری: خیال و واقعیت*، ترجمه محمدرضا فدایی تهران: شیرازه

کتاب ما

هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۳۷۸)، *عناصر فلسفه حق*، ترجمه مهبد ایرانی طلب، تهران: قطره

همیلتون، الکساندر، (۲۰۱۸)، *مقالات فدرالیست*، ترجمه باقر پرهام، بی‌جا: توانا.

References

Adams, John. (1851). *the Works of John Adams*, 10Vols. Boston: Charles C. Littlell and James Brown

Bassani, Luigi Marco. (2009). Machiavelli and Revolutionary America: Beyond the Republican Paradigm. In Alessandro Arienzo and Gianfranco

Borrelli, *Anglo- American Faces of Machiavelli* (379-402). Rome: Polimetrica Publisher

Bates. Allison. (2010), *the Republican Balance: The Guarantee Clause, the Framers' Republic, and the Popular Initiative*. Northwestern University Law Review, Vol.108, No.2, (64–66)

Brown, Harold. (1916). Human Nature and the State. *International Journal of Ethics* Vol. 26, No.2, (177-192)

Calabresi, Steven. (2012). the Rise and Fall of the Separation of Powers. *Northwestern University Law Review*, Vol.106, No.2, (527-549)

Chernow, Ron. (2004). *Alexander Hamilton*. London: The Penguin Press

Diamond, Martin. (1978). the Separation of Powers and the Mixed Regime, *Publius* Vol. 8, No.3, (33-43)

Ellis, Joseph. (1993). *Passionate Sage: The Character and Legacy of John Adams*. New York: Norton

Farrand, Max. (1911). *The Records of the Federal Convention of 1787*, 3Vols. London: Yale University Press

Hamilton, Alexander. (1892). *State Papers and Speeches on the Tariff*. Cambridge, Mass: Harvard University

Hamilton, Alexander. (1904). *the Works of Alexander Hamilton*, 12Vols. New York: Putnam's Sons

Hansen, M. (2010). The Mixed Constitution versus the Separation of Powers: Monarchical and Aristocratic Aspects of Modern Democracy. *History of Political Thought*, Vol.31, No.3, (509-531)

Kant, Immanuel. (1991). *Kant Political Writings*. London: Cambridge University Press

Lamberton, John. (2004). *American Machiavelli: Alexander Hamilton and the Origins of U.S. Foreign Policy*. London: Cambridge University Press

- Machiavelli, Niccolo. (1989). *the Prince*. Translated by Leo Paul de Alvarez. Illinois: Waveland Press
- Machaivelli, Niccolo. (1996). *Discourses on Livy*. Translated by Harvey Mansfield & Nathan Tarcov. Chicago: Chicago University Press
- Madison, James. (2005). *the Federalist*. Cambridge: Hackett Publishing Company
- Madison, James (1910). *The Writings of James Madison, 9Vols*. New York: Putnam's Sons
- Mansfield, Harvey. (2001). *Machiavelli's New Modes and Orders: A Study of the Discourses on Livy*. Chicago: University of Chicago Press
- Mcging, Brian. (2010). *Polybius' Histories*. Oxford: Oxford University Press
- Polybius. (1923). *the Histories* (Books 5-8), London: Harvard University Press
- Stourzh, Gerald. (1970). *Alexander Hamilton and the Idea of Republican Government*. Stanford: Stanford University Press
- Strauss, Leo. (1958). *Thoughts on Machiavelli*. Chicago: Chicago University Press
- Strauss, Leo. (1993). *Faith and Political Philosophy: The Correspondence between Leo Strauss and Eric voegelin 1934-1964*. Pennsylvania: The Pennsylvania University Press
- Thompson, C. (1995). John Adams's Machiavellian Moment. *The Review of Politics*, Vol.57, No.3, (389-417)
- Thompson, J.M. (1996). *Robespierre*. Oxford: Blackwell Pub. Kindle Edition
- Willard, Samuel. (1903). *John Adams: A Character Sketch*. Milwaukee: Campbell Publishing Co

Wilson, F. (1934). The Mixed Constitution and the Separation of Powers. *The Southwestern Social Science Quarterly*, Vol.15, No.1, (14-28)

Translated References into English

Alem, Abdorahman. (2015). History of Political Philosophy in West. Tehran: Ministry of Foreign Affairs. [In Persian]

Arendt, Hannah. (2018). On Revolution, Translated by Ezatollah Fouladvand. Tehran: Kharazmi. [In Persian]

Berlin, Isaiah. (2014). The Crooked Timber of Humanity. Translated by Leyla Sazgar. Tehran: Ghoghnoos. [In Persian]

Bjornlund, Lidia. (2019). The Constitution and the Founding of America. Translated by Mahdi Haghhighatkah. Tehran: Ghoghnoos. [In Persian]

Burke, Edmund. (2014). Reflections on the Revolution in France. Translated by Soheil Saffari. Tehran: Negah Moaser. [In Persian]

Cassirer, Ernst. (2010). Philosophy of the Enlightenment. Translated by Yadoallah Moughen. Tehran: Niloufar. [In Persian]

Diamond, Martin. (1994). Federalist in Leo Strauss' History of Political Philosophy. Translated by Ahmad Tadayon. Tehran: Kavir. [In Persian]

Ghasemzadeh, Ghasem. (1957). Constitutional Law of France. Tehran: Tehran University Press. [In Persian]

Hamilton, Alexander. (2018). The Federalist Papers. Translated by Bagher Parham. _: Tavana. [In Persian]

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich. (1999). Elements of the Philosophy of Right. Translated by Mahbod Iranitalab. Tehran: Ghatreh. [In Persian]

Jones, William. (1979). Masters of Political Thought. Translated by Ali Ramin. Tehran: Amirkabir. [In Persian]

- Labica, Georges. (2019). Robespierre, a politics of philosophy. Translated by Vahik Keshishzsdeh. Tehran: Mehrandish. [In Persian]
- Machiavelli, Niccolo. (2009). Discourses on Livy. Translated by Mohamadhasan Lotfi. Tehran: Kharazmi. [In Persian]
- Madison, James. (2021). The Federalist Papers. Translated by Masoud Alemi. Tehran: Minovi Kherad. [In Persian]
- Manent, Pierre. (2015). An Intellectual History of Liberalism. Translated by Abdoalvahab Ahmadi. Tehran: Agah. [In Persian]
- McClelland, John. (2019). A History of Western Political Thought. Translated by Jahangir Moeini Alamdari. Tehran: Ney. [In Persian]
- Neumann, Franz. (2011). Freedom, Power, and Law. Translated by Ezatollah Fouladvand. Tehran: Kharazmi. [In Persian]
- Nisbet, Robert. (2020). Conservatism: Dream and Reality. Translated by Mohammadreza Fadaei. Tehran: Shirazeh Ketab Ma. [In Persian]
- Pazouki, Shahram. (2017). Theories About the Practice (Discourses on Theory and Praxis Relation). Tehran: Iranian Research Institute of Philosophy. [In Persian]
- Plato. (2013). Republic. Translated by Foad Rohani. Tehran: Elmi va Farhangi. [In Persian]
- Plutarch. (2008). Parallel Lives. Translated by Reza Mashayekhi... Tehran: Elmi va Farhangi. [In Persian]
- Rousseau, Jean-Jacques. (2018). Reveries of the Solitary Walker. Translated by Ahmad Samiei Gilani. Tehran: Niloufar. [In Persian]
- Schmitt, Carl. (2015). Political Romanticism. Translated by Soheil Saffari. Tehran: Negah Moaser. [In Persian]
- Strauss, Leo. (2012). What is political philosophy? Translated by Farhang Rajaei. Tehran: Elmi va Farhangi. [In Persian]

Strauss, Leo. (2013). *The City and Man*. Translated by Rasoul Namazi. Tehran: Agah. [In Persian]

Strauss, Leo. (2017). *An Introduction to Political Philosophy*. Translated by Yashar Jeyrani. Tehran: Agah. [In Persian]

Tabatabaei, Javad. (2003). *The Quarrel between the Ancient and the Modern: From Renaissance to French Revolution*. Tehran: Negah Moaser. [In Persian]

Tocqueville, Alexis. (2019). *The Old Regime and the Revolution*. Translated by Mohsen Solasi. Tehran: Morvarid. [In Persian]

Vierhaus, Rudolf. (2013). *Conservatism in Dictionary of the History of Ideas*. Translated by Khashayar Deyhimi. Tehran: Ney. [In Persian]



استناد به این مقاله: صفارزاده، صادق، غلامرضا کاشی، محمدجواد. (۱۴۰۳). تأثیر نظریات ماکیاولی در تأسیس دولت ایالات متحده آمریکا. *دولت پژوهی*، ۱۰(۳۷)، ۲۹۱-۳۳۵.

Doi: 10.22054/tssq.2021.59652.1077



The *State Studies Quarterly* is licensed under a Creative Commons Attribution-Non Commercial 4.0 International License